[illegible]

۶۱

مراحل السالکین

[illegible]

یا علی مدد

مراحل السالکین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس معبودی را سزاست که در خانقاه ایجاد قامت
قابلیت انسان را بکسوت تشریف آراست و تارک مبارکش را بتاج
و لقد کرمنا بنی آدم پیراست و سراپای بواطن اهل الله را مظاهر
انوار و تجلیات اسرار و مطالع ظهور عشق [illegible] عاری از نفاق را تکیه گاه
خویش ساخت سبحانه من ظهر فی بطونه و بطن فی ظهوره
کدام سالک طریق شریعت از وادی طریقت بمنزل حقیقت رسید
که خضر توفیق ویش راهبر نبود و کدام قلندر رندش ساغر صفای بزم الست
قدم ببادیه بقاء بالله نهاد که مایه لطفش هم سفر نبود زهی دولت
مقتدی که دم میکده منوچهرش عقل کل از جرعه جام ما عرفناک حق معرفتک

مهرش وجه الله ذاتیکه در مدرس دانش نفس ناطقه بحکم کریمه لا علم لنا
الا ما علمتنا خود موش نعم خدای در دو جهان است و زینت الآداب
ده براه خیال مزخرف باطل بعد از حمد آفریدگار او درود بیشمار
بر روان پیشوای ابرار و نخبه اخیار احمد مختار و آل اطهار و اولاد امجاد
خصوص پیر دیر عالم تجرد و مرشد خانقاه جهان الصدق و نقیبه الهی ساقی کوثر
امیر المؤمنین حیدر علیه و علیهم التحیات اما بعد این کلماتیست که اسرار و رموز حقایق است
بعضی از اخوان فی الله و مطیعین لامر الله ازین مستکف راجی غفران
بغفران حضرت سبحان محمد جعفر ابن حاجی مظفر خان تغمده الله بالغفران
باحث بیان رسید اگرچه این قلیل البضاعه مراتبی که در این رساله
من البدایه الی النهایه معروض شده موصوف نیست ولکن چون الحاح ایشان
زیاده شد استخاره و استجاره از حضرت ملهم الصواب نموده اشارت باجابت
ملتمس ایشان بموضعی رسید که تخلف از آن جبر نبود لهذا کمیت خامه تیز پا نمود

امید که بحکم لا تظنن بکلمة خرجت من احدک شرا و انت تجد لها فی الخیر محملا
همواره با صلاح آن کوشیده چون این مختصر مشتمل بر مراتب سلوک بود مبنی
بر اصول الثلثه تکمیل نمود و محتوی بر فصول کثیره گردید والله الموفق والمعین
المعین فصل اول در وجوب طلب علم و ترغیب باو روی الکلینی عن علی ابن
ابراهیم ابن هاشم عن الحسین بن الحسن الفارسی عن عبد الرحمن زید عن ابیه
عن ابی عبد الله علیه السلام قال رسول الله صلی طلب العلم فریضة علی
کل مسلم الا ان الله یحب بغاة العلم فصل معنی الخبر از جناب نبوی
ماثور است آنکه طلب کردن علم واجب است بر هر مسلم و آگاه باشید که خدا
دوست میدارد طالب علم را و در این که تحصیل آن فرض است بر هر
مسلم اختلاف واقع است در علم فقها میگویند که او علم فقه است که
مشتمل است بر کیفیت طهارت و صلوة و صوم و زکوة و غیر آنها از عبادات
و معاملات که سبب انتظام مخلوقات در دنیا و آخرت تمام میشود

ومتکلمین

و متکلمین میگویند که او علم کلام است که در او بحث میشود از صفات خدا
و اهل تفسیر و حدیث میگویند که آن علم کتاب خدا و احادیث است
زیرا که بسبب اینها توسل هم میرسد بباقی علوم و متصوفه میگویند
که او علم سلوک و شهود است که شامل است بعلم بهم رسانیدن بنده
بحال خودش و مقامش از زهد و صفا و علم باخلاق و آفاتها که در نفوس
بهم میرسد و تمیز الهام ملکی از خواطر نفسانیه و شیطانیه پس هر فرقه تخصیص داده
علمیرا که جناب نبوی تحصیل او را فرض عین قرار داده است
بآن علمی که معروف و مشهور است در نزد ایشان بنابه کل حزب بما
لدیهم فرحون و حق همان است که تعمیم فرض را بحیثیتی که شامل بشود
واجب عینی و کفائی را و تعمیم علم را بنهجی که شامل گردد اصول الدین
و فروع او را و همچنین تعمیم طلب را بحیثیتی که شامل شود طلب بالاستدلال
و طلب بعنوان تقلید را مناسب تر است بمقام بجهت آنکه تخصیص خلاف

ظاهر است از توضیح مقصود آنکه هر مسلمی که مکلف بسلوک راه حق باشد پس واجب است
بر او معرفت حق و صفات او و معرفت رسول و دین حق و معرفت احکام
علیه رکفائیه و اخلاقیکه باعث قرب او بحق میگردد و از رذایلی که موجب بعد
میشود و جواز این معرفت بسته لال باشد اگر از اهل او باشد چه تقلید اگر
از اهل او نباشد و نسبه کرده است غزالی در علمیکه تعلق دارد با احوال حق طلب
و گفته است که فرض عین است در فتوی علمای اهل آخرت و کسیکه
اعراض مینماید از آن هلاک میشود بعطب مالک الملوک در آخرت چنانچه
آن کسیکه اعراض مینماید از اعمال ظاهره هلاک میشود بشمشیر سلاطین دنیا
بفتوی دادن فقهای دنیا پس نظر فقها در امور واجبه عینیه است
بالنسبه بصلاح دنیا و نظر علمای آخرت بالنسبه بصلاح اهل آخرت است
هرگاه سؤال کنند از وجه از معنی اخلاص یا توکل یا وجه احتراز مثلاً
هرآینه تأمل میکنند در او با اینکه تحصیل او فرض عین است و اهمال در او باعث

هلاک او

هلاک او در آخرت میگردد و هر گاه سؤال کرده شود از ظهار و لعان
و غیر آن ها هرآینه سیاه میکنند ورقهای بسیار را از تفریعات دقیقه
که روزگاری بگذرد و احتیاج بچیزی از آنها هم نمیرسد در همیشه اوقات
شب و روز تعب و مشقت میکشند در حفظ و تدریس او و غافل میشود
از چیزیکه اهتمام شان در پیش از آنها است یا اینکه گمان میکنند که
بعلم دین مشغول است و شبه میاندازد بر نفس خود و بر غیر در کسیکه زیرک
باشد میداند که غرض او نیست ادای حق در واجبات کفائیه چه اگر
قصد او ملاحظه باشد که مقدم دارد تحصیل واجبات عینیه را بلکه مقصود
آنست که میسر شود از برای او رسیدن بمنصبی مثل متولی شدن اموال موقوفه
و محافظت نمودن اموال ایتام و قاضی شدن و تقدم بهم رسانیدن
بر امثال و اقران و غلبه نمودن بر خصم چه بعید است این خلاف که الحال است
و تحقیق که مندرس شده است علم دین بتلبیس علمای بد کرده است

که یاری دهنده و محافظت کننده است از شر نفس خبیث و گفته است
عالم ربانی مولانا محمد صالح مازندرانی که تحقیق که از حدیث که رسیده است
غرض از حضرت بودن فقهاء که یا در مستند شده و بوده است بفقهائیکه
موصوف بوده اند باین صفات مذکوره با خبر داده است از حال
کسانیکه نسبت میدهند خود را بفقه در عصرها تا بمرتبه که میگردانند چیزی را
از علوم که اخذ کرده اند از کتب علمای روسیه [?] تا آنکه متوسل شوند از آنها
بسلاطین و تقرب جویند بآنها بسبب [?] در رای شیاطین و زینت غرائب [?]
اول کسیکه ذم کرده باشد چرا که ذم علمای سوء متواتر است از اخبار اهل بیت
عصمت علیهم السلام و نیست غرض او ذم علماء مطلق زیرا که فقیهی که عالم
و عامل و متصف باخلاق حمیده و مجتنب از رذایل ذمیمه باشد از ورثه
انبیاء علیهم السلام باشد و معدودی از جمله اولیاء باشد و روی الکلینی
عن الحسین بن محمد عن معلی بن محمد عن الحسین بن علی الوشاء

عن حماد بن عثمان عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا اراد الله
بعبد خیرا فقهه فی الدین ترجمه اش اینست که هرگاه کند خدا به بنده خود
خیر را پس او را فقیه میگرداند در دین و گفته است شیخ العارفین
بهاء الملة والدین نیست مراد بفقه فهمیدن و علم باحکام شرعیه
بهم رسانیدن از ادله تفصیلیه تحصیل کردن چیزیکه این معنی در تازه که بهم
مراد
رسیده باشد بلکه مراد بار [?] بصیرت شدن باشد در امور دین است و در اکثر
در احادیث باین معنی میباشد پس فقیه کسی است که صاحب این
بصیرت باشد و [?] او اشاره فرموده است جناب نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم بقول خودش که فرموده لا یفقه العبد کل الفقه حتی
یمقت الناس فی ذات الله و یری للقرآن وجوها کثیرة ثم
یقبل علی نفسه فیکون لها اشد مقتا حاصل آنکه تحصیل نکرده است
بنده همه فقه را تا وقتیکه مبغوض بخواند مردم را در جنب الله تعالی

وبدانند از برای قرآن معانی بسیار پس هرگاه متوجه نفس خود شود
خود را مشغول داشتم بر او از مضطرب بودن دیگران
مضطرب بودن او دیگران و در کلام بعضی از علما اعلام است که فقه
از عصر شیخ همین اطلاق میشد بر علم آخرت و معرفت و آفتهای
نفس و اموری که باعث فساد اعمال باشد و باعث حقارت دنیا
و شدت نعیم اطلاع آخرت و استیلای خوف بر قلب باشد و دلالت
میکند بر او قوله تعالی فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا
فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون چرا که
گردانیده است علت غائیه او انذار و تخویف را و معلوم است که انذار
مترتب نمی شود مگر بر این معارف نه بر معرفت فروع و طلاق
و عتاقات و سلم و امثال آن حکایت فصل دویم در بیان آنکه مردم
بچند صنف اند روی الکلینی عن علی ابن محمد عن سهل ابن
زیاد و محمد ابن یحیی عن احمد ابن محمد ابن عیسی جمیعا عن

ابن محبوب عن ابن سماعة عن هشام ابن سالم عن ابی حمزة
عن ابی اسحق السبیعی عمن حدثه ممن نوثق به قال سمعت
امیر المؤمنین علیه السلام یقول ان الناس آلوا بعد رسول
الله صلی الله علیه وآله الی ثلثة آلوا الی عالم علی الهدی من الله
قد اغناه الله بما علم عن علم غیره و جاهل مدع للعلم
لا علم له معجب بما عنده قد فتنته الدنیا و فتن غیره و متعلم
من عالم علی سبیل هدی من الله و نجاة ثم هلک من ادعی
و خاب من افتری حاصل معنی آنکه گردیدند مردم بعد از
رسول خدا صلی الله علیه و آله بسه قسم قسمی عالم بودند باخبار نبوی
و الهام الهی از جهة نفس قدسی و مطهر بودند ایشان از
رذایل و مستعد شده از برای علوم علیه و مطالب الهیه و ربانیه
و فهمیدن احکام و وقایع را حق و احوال مبدء و معاد

11

و غیر آنها از مطالب شرعیه و عادات نبویه پس او عارف و عالم
و عامل او از گفتار و درست کردار نباشد و او را سهم علوم
حقیقه و او آب نفس یه دریافته جمیع کمالات و بی نیاز گردیده است
او را ضد العلم کامل خویش از علم دیگران از آن است و قسمی دیگر جاهل
بودند دارد عاشقانه علما که از نو عجب کننده آنچه نزد ایشان است
از دارد غنها که کسب کرده است او را نفس فاسد ایشان با نیکه اخفا کرده است
آنها را از جاهل دیگر به تحقیق که اضلال کرده است او را و بنیا مسئله
انکشی از راه حق بر راه باطل و ترتیب بچه است از نفس و حب
او جاه و حب ریاست در رواج یافته است در او صفت دنیا شست
و خساست پس گردانیده است مکتب خود را از امور باطله وسیله از
جهت خواهشهای دنیه زایله و قرار داده است آنچه را ضبط کرده است
از اقاویل و فتاوی و دیعه از برای استکمال حب الله تعالی طلب نمودن

از اینجاکه

12

از آنجا که تلمه اقتدا کرده است باو و از اهل جهالت و ضلالت که طبع ایشان
مایل است به عناد و فساد و دلهای ایشان مایل است به دنیا و غافلست
از احوال مبدء و معاد و بعد از هر شیکه برا آنست خواهد جست تابع از
متبوع و تابعه از مقتدی و خواهند مفارقت از هم از روی عداوت
و ملامت خواهند نمود پس هلاک خواهد شد کسی که ادعا کرده است علم
و هدایت را و نا امید شده است از رحمت الهیه و شفاعت نبویه
کسیکه افترا بسته است بخدا در روش با ادعا علم را بهم انصاف او
بعلم و بفتوی بدو انشی ادوین برای خویش یا برای جاهل دیگر باعث
هلاک و نا امیدی اوست که بودن بر هدایت و در دنیا ضلالت آخرت
در رستگاری و ثقی عشر و رحمت موقوف است بر علم بهر آنچه
در رسول و اقرار بجمیع آنچه نازل گردانیده است باو و از افترا بستن
از دین و آئین طایفه اعتراض کرده اند از همه آنها و ایشانند همه اهل

در لذت خود اینها را پس مستحق گردانیده اند هلاک و نا امیدی ابدی
گردانیده اند خیرات ابدی را در سعادت اخروی و جهل بر دو
نوع است یکی اعتقاد نکردن بچیزی نه اعتقاد صحیح نه باطل و این را جهل بسیط
گویند و دیگری آنکه اعتقاد کرده است بچیزی اعتقاد فاسد و گفته میشود باو
جهل مرکب و این نوع بدتر میباشد از اول بجهت اینکه امراضی است که باعث
هلاک حیات قلبیه میباشد و ابطال حقایق انسانیه میگردد زیرا که موصوف باو
علم ندارد و با اینکه مدعی میباشد که این اعتقاد فاسد علمی است که مطابق واقع است
و عجب مغروری که بهم رسانیده است از تولیدات شیطانی و خیالات نفسانی
منع میکند او را از بازگشتن بحق پس او از شرور ناسی است که رسانیده است
او را ابلیس بهلاک و بعضی دیگر از این سه فرقه تعلیم میکنند علم را از عالمی
که برده است از جانب خدا و در نجات است از عذاب آخرت
و لغزش در دنیا و اینها شیعیان اند که تابع اند مر ائمه علیهم السلام را در اصول و فروع

الابرار

و از برای ایشان است دعای ملائکه و حاملین عرش و دعای حضرت امیر المؤمنین
چنانچه فرموده است علیه السلام رحم الله عبدا سمع حکما فوعی ودعی الی الرشاد فدنی
واخذ بحجزة هاد فنجی وروی الکلینی عن الحسین ابن محمد الاشعری
عن المعلی ابن محمد عن الحسن ابن علی الوشاء عن احمد ابن عائذ
عن ابی خدیجة سالم بن مکرم عن ابی عبدالله علیه السلام قال الناس
ثلثة عالم ومتعلم وغثاء یعنی مردم بر سه فرقه اند فرقه مالک اند
کمالات انسانیه را بالفعل از معارف الهی و طاعات بدنی
و طهارات قلبیه که موجب اند بلندی درجه او را نزد خدا
و مستلزم انس او از محبتی که باشد در دنیا و فرقه دیگر فاقد اند این
مراتب را بالفعل از معارف الهیه و طاعات بدنیه
ولکن استعداد وصول او دارند و در راه طلب ثابت قدم
میباشند و میروند از ظلمتهای طبیعت بنور این علم و همه است

15

و میل بکنند از راه ضدیت بتعلیم او و فهمانیدنش و فرقه
دیگر کسانی باشند که در روی آب سخن بنویسند یا مثل گیاه خشک بی‌بهره از
اراذل و ادانی باشند که باطل گردانیده‌اند استعدادی را که داشته‌اند از
برای طلب کمال از جهت بدی اخلاق و افعال و اعمال ایشان
و تشبیه فرموده‌اند این اشخاص را بابعد (؟) را از جهت اضطراب ایشان از میل
بشبهات و اکثر دیدن ایشان است از جهت ملاحظه شهوات و عدم ...
ایشان بحال اخرتشان و عدم قرارشان و عدم ثباتشان بر رای واحدی
از اصول و فروع چنانچه عنقریب است و مراد از قسم اول ائمه علیهم
السلام میباشند و ثانی شیعیان و مرتاضان ایشان است و ثالث اصحاب ...
است و دلالت دارد باین حدیث جمیل عن ابی عبد الله علیه السلام
که مذکور است در کافی روی الکلینی عن محمد ابن یحیی عن محمد ابن عبد الله عن علی ابن
الحکم عن العلاء ابن رزین عن محمد ابن مسلم عن ابی حمزة الثمالی قال قال

ابو عبد الله علیه السلام

16

ابو عبد الله علیه السلام اغد عالما او متعلما او احب اهل العلم ولا تکن
رابعا فتهلک ببغضهم یعنی باش یا از اهل علم یا از تحصیل کننده یا از دوست دارنده
اهل علم و قصه نفسه مانع الحلوات جهت وجوب اتصاف بیکی از این
امور و بیاش قسم رابعی که دشمن اهل علم و معاند ان باشی پس هلاک
میشوی بسبب بغض و عداوت ایشان در دنیا و آخرت اما در دنیا از
جهت فرو رفتن در قبایح و رذایل شیطانیه و بجهت ایشان در مجلس طبیعت
ثقیله نفسانیه و اما در آخرت از جهت در رسیدن او در ... ...
شان بشقاوت ابدیه چرا که علم و آنچه تابع او است از بعض اهل علم
جنت و جهل است که کسیکه برود بر سر منتهای اوه در روز ... فصل ششم در صفت علما
روی الکلینی عن علی ابن ابراهیم عن محمد ابن عیسی عن یونس عن حماد ابن
عثمان عن الحارث ابن المغیرة البصری عن ابی عبد الله علیه السلام فی قوله تعالی
انما یخشی الله من عباده العلماء قال یعنی من صدق فعله قوله ومن لم یصدق فعله قوله فلیس بعالم ذکر کرده است جناب قدس الهی آورده

[illegible]

۱۷ پاره از عجایب مخلوقات و غرایب مصنوعات خودش را از انزال آب و احیای
اموات و ایجاد ثمرات گوناگون و غیر اینها از اختلافات رنگ کوهها و مردم و
دواب و انعام در عقب آنها ذکر کرده است این آیه شریفه را از جهت تنبیه
باینکه صلاحیت ندارد و از جهت نظر کردن در ادله وحدت او و مشاهده کردن
براهین معرفت او مگر علما نیز تنبیه است از مداومت در علم چنانچه نیز تنبیه است از تقلید طلبیدن
مر تقرب او چرا که خشیت و خوف بقدر علم بجلال صفات جمال و جلال
اوست و هر قدر که علم قوت بهم رساند خشیت هم شدت میکند چنانچه
روایت شده است ان اعلمکم بالله اشدکم خشیة و جناب سید علما تفسیر کرده است
عالم را بکسیکه فعل او تصدیق کند قول او را و این تصدیق از آثار علم و خشیت
و لوازم این دو تا است بجهت اینکه علم هرگاه گردید ملکه راسخه در نفس و قرار گرفت
در او دیگر در نفس او الهی و نقاد میشود از برای او قوه شهویه و غضبیه و
سایر قوای حیوانیه و قطع میشود از وسوسهای شیطانیه پس میبیند جنود [illegible]

او عالم جلال

۱۸ او عالم عظمت و جلال خدا و نهی را و حاصل میشود از برای او از این مشاهده
خوف و خشیت الهی که باعث اند مر علما را اهتمام داشتن در عبادات
و رعایت خضوع و خشوع و اهمال نکردن بچیزی از اینها از ارکان استحکام و تعظیم را
و میترسد از آنکه امر کرده شود بشی و عمل نیاورد و در راه خدا که این ادعا
و خیانت و نفاق است پس همچنان کسی فعل او مصدق قول او نباشد
بوده او از آنچه مذکور شد که علم و تصدیق ثمره خشیت است و خشیت ثمره علم پس
کسیکه علم دارد و خشیت دارد و عمل میکند فعل او تصدیق میکند قول او را و او را توضیح
این مطلب آنکه علم برای آنکه متعلق باعمال و اعتقادات باشد از برای او
تاثیر عظیم باشد در نفس [illegible] زیرا که نوریست که باعث مشاهده آنچه در عالم
ملکوت و جبروت و لاهوت میشود و حجابیست که باعث عروج منازل
روحانیین میشود پس هرگاه که رسید این مرتبه را مشاهده میکند بعین الیقین
عظمت جناب اقدس الهی و صفات جمال و جلال و کمال قدرت او را

بهم برسد و آتش خوف و خشیت مشتعل میگردد در او و میسوزد جمیع صفات ذمیمه را ۱۹
که از لوازم بشریت است و منعکس میشود شعاع آن آتش در روشنائی دل ظاهر است لکن بجهة
مناسبتی که فیما بین ظاهر و باطن است که باعث سرایت اثر هر یک از این دو است
به دیگری پس روشن میشود هر عضوی از اعضای ظاهر او و هدایت می یابد بآنچه
خلق شده است از جهة آن و میخواند که بسوی او و خوف میفرماید از او و او عالم است بانوار الهی
در جسم روحانیت چه کلامیست که نفسه در نفس تأثیر میکند و هر کسی را که امر کنند و بخوانند بسوی خداوند
عمل میکند پس هر که عمل نکند بآن او نیست عالم چه معلوم شد که علم اثرش و ثمره خوف است
و خوف ثمره و اثر علم است پس منتفی شدن عمل دلیلست بر انتفای خوف
و منتفی شدن خوف دلیل است بر انتفای اسباب و ملزومات روی الکلینی عن
محمد بن یحیی عن احمد ابن محمد ابن عیسی و محمد ابن اسمعیل عن الفضل ابن شاذان جمیعا عن
عن صفوان ابن یحیی عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال من علامات الفقه
العلم و الحلم و الصمت چونکه بود فقیه یعنی عالمی که باعث روشنائی قلب است از آیات او میشود

[illegible]

بعلم قوی

۲۰ بعلم قوی و مرجحست و آنچه در عالم غیبست رؤیت حقایق و معارف حقیقة
و صور معقولات یقینیه است از نظر بنای حکمت زود رسد و درک آن بعین حواس
نبود و از برای او علامات که دلالت میکنند بر او و ارباب دلالت اثر
بر مؤثر ذکر کرده است بعضی از آن علامات یکی از آنها علم است
از سفها و حرکت بر او دادن عنف را بآنچه سزاوار نیست اصلا مثل آزردن و فحش
دادن و جدال کردن و دیگری از و حکمت است یعنی سکوت از آنچه
لایق نیست بغضب و حایل بی مروت از حرفهای روا بنه و الفاظ لاغیه
و هر چند که از مباحات باشد و چه بودن این دو تا از برای فقه ظاهرست
چه هرگاه نور علم مشتعل شد در قلب و احاطه کرد با او نیست از برای او الا
مگر میل بحضرت قدس مهیا کردن سفر آخرت و بر داشتن آنچه
محتاج است با و از ضروریات و ترک کردن آنچه باز میدارد
از او بلکه آنچه محتاج الیه نیست و شبهه نیست در اینکه علم و حکمت از

چیزها که نباشند که محتاج بآنها باشند و محتاج بآنها اند و غرض این دو تا که عبارت
از صفات است که ناشی است از طغیان قوه غضبیه و تکلم نمودن بکلمات
لاطائله که ناشی است از ضعف قوه عقلیه مانع اند از توجه بحضرت عزت پس
لامحاله صاحب علم ترک نماید این دو تا را و تکلم نماید بسخنان و تکلم بما
لایعنی از علامات جهالت است چه هرکه متمکن شد بمقتضای قوه غضبیه منقلب
میگردد از حقیقت انسانیه و کسیکه مترسم شد بتکلم بما لایعنی فاسد میگردد و
قلب او و لهذا است که گفت صلی الله علیه و آله لا یستقیم ایمان عبد حتی یستقیم قلبه
و لا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه و روی الکلینی عن احمد ابن عبد الله
عن احمد ابن محمد البرقی عن بعض اصحابه رفعه قال قال امیر المؤمنین علیه السلام
لا یکون السفه و الغرة فی قلب العالم یعنی نمیباشد بیخردی و ضعف رای و سبکی
و غفلت در قلب عالم چه او از جهت شعور و دانش بنور معارف و حقایق
کاملست و حصه دانسته نظر کننده است بسوی حق و باطل و تمیز کننده است

بیان این دو تا

بیان این دو تا و آنکه سفه است از نقصان عقل است و غره عزت که آن
غفلت از حق است و مغرور شدن باو و خوابیدن در مهد طبیعت است
پس تنجیم شده بعد از اینکه بعضی جاهلان که اطلاق اسم عالم بر خود میکنند و جمع بیان
رطب و یابس نموده اند و مع ذلک متصف بصفات سفهات و سمات
غافلین میباشند و گردانیده اند آنچه را که کسب کرده اند وسیله میل از ارکان
به دنیا و تقرب بطاغی گرانست نزد فراعنه این تمت این حدیث دلیل است
واضح بر اینکه او نیست بعالم فی الحقیقه و متعرض شده است بتحصیل لفظ علم
و تحصیلات نیکو دارد سامری این فصل ۱۴ام در مجالست علماء و صحبت ایشان
روی الکلینی عن علی ابن ابراهیم عن محمد ابن عیسی عن یونس رفعه قال قال
لقمان لابنه یا بنی اختر المجالس علی عینک فان رأیت قوما یذکرون
الله تعالی فاجلس معهم فان تکن عالما نفعک علمک و ان تکن جاهلا
علموک و لعل الله ان یظلهم برحمته فیعمک معهم و اذا رأیت قوما

لا یذکرون الله فلا تجلس معهم فان تکن عالما لم ینفعک علمک فان ۲۴
تکن جاهلا یزیدوک جهلا ولعل الله ان یظلهم بعقوبة
فتعمک معهم یعنی فرمود لقمان به پسر خودش که ای پسر من برگزین
مجالس را و امتحان کن آنها را ببصیرت و معرفتی که از برای تست
پس اگر دیدی قومی را که یاد میکنند خدای تعالی را در مجلس ذکر فضایل
انبیا و اولیاء را پس بنشین با ایشان چه اگر عالم باشی نفع میدهد
ترا علم تو و نفع علم دیگران چه ذکر ارشاد و تعلیم و تحریض بر خیر از جمع
مجلس است و بسا اینها قریب الوقوع اند در این مجلس و اگر جاهل
باشی تعلیم میکنند ترا چه استماع ذکر تعلیم فی الحقیقه و جهالت را در خیر
تاثیر عظیم دارد در کسب کردن خیر و سیر کردن نفس بسوی تعلیمش و ارتقای
نفس بسوی معارج حق و از این جهت است که فرموده است حضرت رسول
علیه السلام فان نزل اهل الخیر تکن منهم رب باشه و زندگان ب زدن از خدا

۲۵ برحمت خودش پس شامل بگردد ترا با ایشان بجهت الحکمه جناب سبحانه
کرامت پس هرگاه نظر کرد بجماعتی ببیند رحمت ارحم یغفر ما به بجهت و بیان از
همه ایشان را و هر چند که بعضی مستحق رحمت نباشند پس اگر فرمودها از نفعه
مجالس ذاکرین است و منافع دیگر غیر از این بسیار است و لیکن اگر این
انها را جمعه باید نشسته و هرگاه ببینی قومی را که یاد نمی کنند خدا را
پس منشین با ایشان چه اگر عالم باشی نفع نمیرساند بتو علم تو چه منفعت علم
ذکر و فکر است و از مواضع تهمت و استیذار از غافلین و تباعد از جاهلین
و غیبت پیشه ورا انیکه منافع منتفی میشود مجالست با ایشان خصوصا طالب تحصیل و
تعلم دیگر تر شده چه میل او بشهرت اقربست و اگر بوده باشی جاهل عبث میشود
مجالست تو با ایشان زیادتر جهل اوچه نفس مستعد شرارت است اخذ میکند
او را او در کجی نزعت چه و عشرت در خیال که دارا و است و هرگاه اعتراف شود
بتو تسویلات شیاطین خارجه نباشد نفس میشود و از این جهت است که حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است که لا تصحب المائق فانه یزین لک فعله
ویود ان تکون مثله والمائق الاحمق وحاصل آنکه مصاحبت مکن با احمق زیرا که زینت میسازد
فعل ایشان را بجهت تو پس احتیاط کن تا باشان در رسیدن عذاب
بتحقیق از جهت بودن در میان ظالمین بسیار است و اخباریکه دلالت بر فرار
ایشان نیز میکند بسیار است روی الکلینی عن عدة من اصحابنا
عن احمد ابن محمد البرقی عن شریف بن سابق عن الفضل ابی
قرة عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله قالت الحواریون
لعیسی علیه السلام یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته ویزید فی علمکم
منطقه ویرغبکم فی الآخرة عمله یعنی حواریون التماس نمودند از حضرت عیسی
که بیان فرماید مجالست با که توان نمود حضرت فرمود با کسی مجالست باید
کرد که بیاد آورد شما را دیدن او از شدت اشتغال او بذکر
و زیاد کند آنها باعث صفای ذات و ضیاء صفات او گردیده در یاد

در علم شما کلام او و نطق او در علوم حقیقیه و معارف الهیه
و احکام شرعیه و آداب نفسیه و اخلاق جلیه و سایر کمالات بشریه
و رغبت بگرداند شما را بسوی آخرت عمل او که دلالت میکند رفتارش
بسوی امور اخرویه و عدم اعتنا و اشتغال او بدنیه چه رؤیت اعمال
صالحه و افعال فاضله و عبادات کامله تاثیر میکند در نفس بیننده تاثیر
عظیمی تا بمرتبه که میریزد از او غبار شهوات و خمار غفلت و برمی انگیزاند
او را باعمالیکه موجب ترقی او میشود بمعارج قرب و مستعد میگرداند او را
بوصول بمنازل انس پس ذکر فرموده از برای کسیکه سزاوار است
مجالست او سه وصف که اینها امهات صفات جمیع مرضیه و فضائل
است و در این حدیث اشعاری است باینکه کسیکه نباشد
در او این صفات یا بوده باشد در او ضد اینها سزاوار نیست
مجالست با او بلکه فرار و کناره از او لازم است چه مجالست با و

میسر است نفس را و باعث میشود نفس را مهلکاتی که مهلک اند و منجیات

بجز آن و قاعده همنشینی آنست که یا نفع دارد در دنیا یا نه توضرر یا نه

این و نه آن و با اوساط سزاوار است و با اولاد سزاوار است مجالست با عقلا

و نقلا نه زمانی آخری اما حیاتی ظاهر است و اما سیمی از جهه اینکه مجالست با ایشان

تضیع اوقات میشود بدون منفعت و این حدیث جمع میکند همین معنی را و در حدیث

مختصر که در ترغیب به عزلت و مخالطت وارد شده است در تقسیم علم و عمل

و اینکه بکدام عالم سزاوار است همراهی باید بر اینکه علم بر دو نوع است

یکی علمی که مقصود است فی نفسه و او نوریست که ظاهر میشود در قلب پس

مشاهده مینماید امور غیبیه و متحمل میشود بلاها را چنانچه وارد شده است لیس العلم

بکثرة التعلیم بل هو نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و مجلای

این علم را اعراض حقیقی است از دنیا و ما فیها و بازگشت و توجه به آخرت

بعلم عقبی و مستعد شدن از برای مرگ پیش از آنکه فرصت از دست برود او

چنانچه وارد شده

چنانچه وارد شده است اللهم ارزقنی التجافی عن دار الغرور

و الانابة الی دار الخلود و الاستعداد للموت قبل حلول الفوت

و این علم اشرف و افضل علوم است و آن است مقصد اقصی و مطلب اعلی

رزقنی الله و اياکم الوصول اليه و دیگری علم است که مقصود از او

عملست ظاهراً و باطناً تا موسوم شود به آن و او علمیست با مور که

باعث قرب و بعد میشود از جناب تقدس و تعالی و علامت این علم حلم

و تفریق کردن فعل است قول را و این علم دو قسم است از جهه تحصیل علم

اول و از این علم است علم باحکام شرعیه هرگاه اخذ کرده شود

از معدن و اما مجادله کلام و تعمق در اعتقادی که استنباط میشود برای

شبهه این دو تا از علم نیست بلکه باعث میشود صرف وقت

دوری از خدای عزوجل را در صحبت و تکلم از جهه ضرورت و دفع

شبهه مثل این وارد شده است در حدیث ان الله اکبر من ان نفهم

و نامیده میشود علمیرا که مقصود ازو علم است بعلم ظاهر و علم شریعت و علمیکه
مقصود است ازان بعلم باطن و علم حقیقت و مجموع نامیده شده است
بحکمت و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و من امیر المؤمنین علیه السلام
انه قال الشریعة کبحر والحقیقة کدر والفقها حول البحر یطوفون والحکما فی البحر
الدر یغوصون والعارفون علی سفن النجاة یسیرون و علم نمی باشد و علم
نمی باشد مگر بمرتبه نجات رسیده باشد و از برای یقین سه مرتبه است
علم الیقین و آن تصور و تعقل کردن مطلب است بآن نهج که در نفس الامر حاصل است
و عین الیقین مشاهده کردن مطلب است چنانچه هست و حق الیقین
واقف شدن بحق و بقای او است علما و شهود او و حال او است مراد از لقا
و قوله تعالی فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ای فکر و ذکر را
که باعث وصول در لقا است بغیر او که وجود آنها باعث شرک است
کماله قوله تعالی افمن اتخذ الهه هواه که ما شاره بان سه مرتبه باشد

قوله تعالی لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا
ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا و الله یحب
المحسنین و علما سه طایفه اند یکی آنانند که علم ظاهر دارند و لیکن ایشان
مانند چراغند که خود را میسوزند و دیگران را افروزند و این طایفه علما است
که از محبت دنیا خالی باشند بلکه دین را بدنیا بفروشند چرا که ایشان نه دنیا را
شناخته اند و نه آخرت را دانسته اند چه این هر دو شئ را بعلم باطن توان
شناخت نه بظاهر پس این طایفه قوم را صلاحیت راهبری اهل حق
فلذلک نیست بل عوام بر ایشان راه هدی بنموده و بالعرض نفع میکرده
حدیث ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر اشاره بدان است
و گاه باشد که در میان ایشان کسی پیدا شود که بپاکی طینت و صفای
نفس باشد بحق راهبری توان کرد که او بدان مشابه باجور باشد و دوم
آنانند که علم باطن دارند و لیکن ایشان مانند ستاره اند که ارشاد او

۲۱ از حوالی خود تجاوز نکنند و از این طایفه راهبری نباید طلب کرد و این قسم اهل حق تنها

به راه الله ۳ سیم آنانند که هم علم ظاهر دارند و هم علم باطن مثل ایشان

مثل آفتاب است که عالمی را روشن تواند نمود و ایشان آنانند که مر اولیا را

راه نمایند خلایق را چه قطب ایشان بشرق و غرب عالم توانند رسید و قطب وقت

خویش توانند بود لیکن بعضی در صدد راهبری و پیشوائی در آیند محل طعن اهل

ظاهر میگردند و ایشان اذیتها بکشند چون ایشان را از دعوی جاه و عزت نه

رومیه هر دو علمای دنیا که ابنای دنیا اند نمی‌توانند دید که دنیا که معشوق

ایشان است با دیگری باشد و جهتی دیگر عدم مناسبت میانه ارواح ایشان است

جه الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف

آری چه مناسبت مابین نفس اماره و مطمئنه و سببی دیگر در اذیت ایشان

تنبه طایفه از جهات ایشان در اقوال و دعاوی فقها از احوال رهبری

کردن جمعی از عوام مردم مشتبهان خیال و بسته عنان سرگشته اقبال که بعضی از فقها

مشتبهان

۲۲ مشتبهان میباشند که اکثری از ضروریات دین و مذهب را انکار میباشند

از قبیل صلوة و حج و غیر اینها و تمسک میجویند بکلام العارف المولوی الرومی رحمة الله علیه

نماز عابدان ذکر و سجود است : نماز عاشقان ترک وجود است و بعد از این

از کلام عرفای عظام و حال آنکه از اینکه مقصود عارف رومی و غیر او

نه آنست که کسی ذکر سجود را باید ترک نماید بلکه مراد آنست که کسی در صلوة

بسجود افعال جوارح ننماید که نظر بحضرت الصلوة معراج المؤمن همت

خویش را بآن قرار دهد که حال توجه بصلوة سیر قهقری ننماید تا بشرف

حضور دراق مشرف شود بجز از تحقیقش میدانم که چنین فضل کند با ما

فصل پنجم در بیان روح قال الله تعالی و یسئلونک عن الروح

قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا بدانکه روح از اسرار است

که کتمان مینمایند علما از عوام از قصور فهم ایشان از ادراک آن و او از

عالم ملکوت است و عوام تجاوز نمی‌کنند علم ایشان از عالم ملک بسیار کم فاش کنند

از برای آنست باعث شورش شیطان خناس شود و او با وجود لطیف ملکوتی است
که طلب خدمت میکند از این بدن جسمانی در حاجات و مشاغل خود و ذات
ذات انسان در حقیقتش او از برای او و در این بدن چنین دو جنبه که باشد که عبارت
از عقل باشد و جنود در حاشیه که بغیر آن انها لفی شیء است قال الله تعالی
و فی انفسکم افلا تبصرون و قال نبینا صلی الله علیه و آله من عرف نفسه
فقد عرف ربه و قال اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه و مینا منه این جوهر ملکوتی را
روح از جهة موقوف بودن حیاة بدن باو و قلبش میگویند از جهة تقلب او
در خواطر و عقلش میگویند از جهة کسب او علوم را و استعمال میکند
در معانی دیگر که شناخته میشود در قرآن پس نفس موصوف میشود بصفات
مختلفه بحسب اختلاف احوال او پس گاه ساکن شده در تحت فرمان شرع و از اینکه
اورا اضطراب بسبب معارضه شهوات نامیده میشود نفس مطمئنه قال الله تعالی
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و هرگاه تمام نشده باشد

تسلّی

سکونش و لیکن دفاع نماید با قوه غضبیه و شهویه و اعتراض کند با آنها
نامیده میشود لوامه از جهة آنکه ملامت میکند صاحبش را در نزد تقصیرش
در خدمت مولا قال الله تعالی و لا اقسم بالنفس اللوامة و اگر ترک کند
اعتراض را و اطاعت کند مقتضیات شهوات و دواعی شیطانی نامیده
میشود باماره بالسوء الا ما رحم ربی و ایضا قال فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا
فان الجحیم هی المأوی و قال لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی

فصل ششم در بیان جزو تعلق روح بقالب انسان قال الله تعالی
فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین بدانکه چون
تسویه قالب بکمال رسید جناب عز و جل چنانچه در تخمیر طینت
آدم را اجمال تصرف اراده بود بکرات و نیز خود مباشر این عمل شده
بود در وقت تعلق روح بقالب آدم نیز هیچ چیز را دخل نداد جز
خود بنفخ روح قیام نمود چون روح بقالب آدم درآمد خانه بی ظلمانی

از برای آنست باعث تعرش لیشان خواهش و مراد او بجوهر لطیف ملکوتست
که طلب خدمت میکند از این بدن جسمانی و جات و بشغل خود وارست
ذات انسان و حقیقتش از برای او از این بدن جسد و جسمانیه جایش که عبارت
از عرش است وجنود روحانیه که بغیر آن آنها ملتفت است قال الله تعالی
وفی انفسکم افلا تبصرون وقال نبینا صلی الله علیه وآله من عرف نفسه
فقد عرف ربه وقال اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه و منیا منه این جوهر ملکوتی را
بروح از جهت موقوف بودن حیاة بدن باو و قلبش میگویند از جهت تقلب او
در خواطر و عقلش میگویند از جهت کسب او علوم را و استعمال میکند
در معانی دیگر که شناخته میشود در قرآن پس نفس موصوف میشود بصفات
مختلفه بحسب اختلاف احوال او پس گاه ساکن است در تحت فرمان شرع و زوال آن
اورا اضطراب بسبب معارضه شهوات نامیده میشود بنفس مطمئنه قال الله تعالی
یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه و هرگاه تمام نشده باشد

سکونش

سکونش ولاکن و دافع نماید با قوه نفسیه و شهویه و اعتراض کند با آنها
نامیده میشود بلوامه از جهت آنکه ملامت میکند صاحبش را در تقصیرش
در خدمت مولا قال الله تعالی و لا اقسم بالنفس اللوامه و هرگاه ترک کند
اعتراض را و اطاعت کند مقتضیات شهوات و دواعی شیطانی نامیده
میشود باماره بالسوء الا ما رحم ربی و ایضا قال فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا
فان الجحیم هی المأوی وقال لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی
فصل ششم در بیان جزو تعلق روح بقالب انسان قال الله تعالی
فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین بدانکه چون
تسویه قالب بکمال رسید جناب عز و جل چنانچه در تخمیر طینت
آدم و هیکلش را بجمال تصرف نزاده بود و بکجا و بنهی خود باشر این عمل شده
بود در وقت تعلق روح بقالب آدم نیز هیچ چیز را واسطه نساخت خود
خود بنفس خود روح قیام نمود چون روح نبی را بآدم در آنکه خانه بی ظلمانی

بود و جهت بنای آن بر چهار اصل متضاد نهاده دانست
که او را بقا نباشد دل از آن برنهاد و چون در نگریست نفس اماره دید
بر مثال شبانه افعی سر یکی حرص دوم حسد سیم شهوت چهارم غضب
پنجم بخل ششم حقد هفتم کبر هر هفت سر از دهان باز کرده تا او را
فرو برد تا زخمی و چندین هزار سال در جوار قرب حضرت رب
العالمین بعز و ناز پرورش یافته بود از آن وحشتها متوحش گشت
فراق حضرت عزت را که تا این ساعت نمیدانست بدانست
نعمت وصال را که همیشه مستغرق آن بود و ذوق آن نمی‌یافت
بیافت و حق آن بشناخت و آتش مفارقت آب در جان خشک
شده و دود از جانش برآمد چون حسرت که برگردد او را تیر نشسته
پس نهایت شکسته دلی شد با دل گفت ما از تو شکسته دلیم ضعیف بود
ستوه باشد آنگه پیشه گفت ما ترا از بهر این قوم بکار آن آه بیاغ داغ

برآمد در حال عطسه

برآمد در حال عطسه بر آدم افتاد حرکت در روی پدید آمد دیده او
گشاده گشت و فضای عالم صورت بدید روشنی آفتاب
مشاهده کرد گفت الحمد لله خطاب عزت در رسید که یرحمک الله
و چون ذوق خطاب باز یافت اندک سکونتی در وی پدید
آمد اما هر وقت که ذوق قربت و انس حق را باز اندیشید
و دوست فضای عالم ارواح را و ذوقهای که با آن رابطه یافته بود
یاد کردی خواستی که فضای قالب بشکند و لباس آب و گل را
بر تن خود پاره کرده و بر آشیان اصل پرواز کند نظم
آن بلبل محبوس هوش جان است • وز تنش گلشن قفس میرسد
اما چنانکه اطفال را بچیزهای رنگین و نقل و میوه مشغول کنند
آدم بعلمی بلا تکیه و سجود ملکیان و بردن باسمانها نهاده تا آنجا گردانیده
تا باشد که قرار یابد اشتیاق او بحضرت تسکین پذیرد و بانچه

دیگر انسی گیرد از وحشت مفارقت از وی زایل گردد و چون
وحشت آدم هیچ کم نمیشد و با کس انسی نمیگرفت هم از نفس او حوا را
افریده در کنار او نهاد تا با جنس خود انس گیرد و جعل منها زوجها
لیسکن الیها چون در جمال حوا نگریست پرتو جمال حق را
دید در مشاهده حوا ظاهر شده که کل جمال من جمال الله چون
ذوق آن جمال نایافته بر بازی در آمد چنانکه نفس خفته
بیدار شد و ذوق آن معامله باز یافت ثعبان شهوت
در حرکت آمد غلبه آن صفت که کامل ترین صفات
حیوانی است و بزرگترین حجابها است از راه رسید حجاب شد میان روح
انسی و حضرت پس دیگر صفات از حرص خوردن و حب خصوص
بهم رسید و حجابها بر حجابها شد و از آن حضرت نقصان پذیرفت
چه ثمره از ذره گندم از شهوات حیوانی النفل الذت علیا
دنیا کاه انس

و با آن انس میگیرد و انس حق از دل کم شود و این معنی ابتدای بزرگیست
و گم کنی از خود و همی یا هر کس که از دوست بریدن و با کسی دیگر گرد
چندان انس با بهشت و لذات و شهوات پدید آمد که چون ابتدای
و لا تقربا هذه الشجرة برآمد ابلیس لعین گفت آدم طمع در درخت بهشت
و انها زان درخت است او را هم بدین خوش آمد فریفت که هل ادلک
علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی و بدو از فریفتن حوا آدم را یافت
که چه امری از او صادر شد چه قرح بر انگشت و دشمن را دوست گرفت و
دوست را دشمن داشت لاجرم آنچه آدم علم برافراشت و علم تقصیر بسیار
بر صفحه تقصیر صورت عشق از ریگ نگاشت و با دل بریان و دیده گریان
نالان حالش میگفت نظم چون بد کردم کنون غرامت بکشم • در سینه خود
بار جلالت بکشم • زین شرم که بد امر تو کاری کردم • باری کم از او که تا
تا قیامت بکشم • خداوندا بار دیدیم عاجزیم و قادر تو ما • همه بیکسیم و کس همه تویی •

۲۷ دیگر انسی گیرد از وحشت مفارقت از وی زایل گردد و چون
وحشت آدم هیچ کم نمیشد و با کس انسی نمیگرفت هم از نفس او حوا را
افرید و درکنار او نهاد تا با جنس خود انسی گیرد و جعل منها زوجها
ولیسکن الیها چون در جمال حوا نگریست پرتو جمال حق را
دید در شاهره حوا ظاهر شده که کل جمال من جمال الله چون
ذوق آن جمال نایافت شاهد بازی در آمد چه نفس خفته
بیدار شد و ذوق آن معامله باز یافت ثعبان شهوت
در حرکت آمد غلبه آن صفت که کامل ترین صفات
حیوانیست و بزرگترین حجابها ... رسید حجاب شد میان روح
انس حضرت بس دیگر صفات از حرص خوردن و حجب خصص
بهم رسید و حجابها بهم شده و انس حضرت نقصان پذیرفت
چه تحذیر از نزدیکی از شهوات حیوانی النفس اکبر لذات علیا
دنیای انس

۲۸ و بآن انس میگیرد و انس حق از دل کم میشود و این معنی ابتدای بزرگیست
و کم کسی از و خلاصی یابد مگر کسی که از ادب پروردن و دیس کرده
انس
جز آن با بهشت و لذات و شهوات پدید آمد که چون ابتدای
ولا تقربا هذه الشجرة بر آمد ابلیس لعین گفت آدم طفل را در بازی بهشت
وا نهاد آن درخت را راه برین خوش آمد فریفت که هل ادلک
علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی از برای فریفتن حوا آدم را یافت
که چه امری از و صادر شد چه قرح حق برانست و دشمن بالا کرفت
دوست با دشمن داشت لاجرم انعام آدم علم برافراشت و قلم تقدیر بسیار
بر صفحه تقدیر صورت عشق او رنگ کشت و با دل بریان و دیده گریان
زبان حالش میگفت نظم چون بر کردم کنون خواهت بنشستم • در سینه خود
بار حسرت بشکستم • زین شرم که چه امر تو کاری کردم • باری کم از و کم
تاقیات بشکستم • خداوندا بار دیدیم عاجزیم و حاجت توشا • همه بشکستیم و گرچه توی

از آنکه تو برداشتی مفکن. آن را که تو عزیز کردی خوار مکن. بنده پرورده خویش را
غمخواری کن. هم تو برداشتی هم تو بار ابار وا مگذار. از خود بی‌سمندر دور
تخم تو کشته و گل تو سرشته. چون زاری آدم از حد بگذشت و بر این سر قدم رسید
آفتاب اقبال فتلقی آدم من ربه کلمات علیه مطلع طلوع کرد شب دیجور
فراق را صبح سعادت وصال رسید و از الطاف ربوبیت بادم خطاب رسید
نعم ما مضی و شما آنک البدو عنا بعود تا بعوض فعصی آدم ربه فغوی
منادی ان الله اصطفی آدم بعالم بر آمد و بدینه ثم اجتبیه ربه
خطاب علیه در ملک و ملکوت رفت و هم کرم خداوندی از مورات دشمن
عذر خواه جرم آمد بیت مستوجب امان نشد تا با چنین باد کفرش همه ایمان شد
تا با چنین باد. فصل پنجم در بیان حجب روحانی از تعلق قالب و آفات قال الله
تعالی والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات وقال
النبی ان الله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة

[illegible]

بر آنکه چون انسان را از عالم قرب جوار بعالم وحشت سرای عناصر و بنا
متعلق میخواستند بر سیصد و شصت هزار عالم ملک و ملکوت گذر دادند
و در هر عالمی آنچه زبده و خلاصه آن بود با او همراه کردند پس از عبور او
بر چندین هزار عوالم مختلفه روحانی و جسمانی تا آنگه بقالب بشریت روح را
هفتاد هزار حجاب ظلمانی و نورانی حاصل شد نورانی از عالم روحانیات
ظلمانی از عالم جسمانیات اگرچه در شان آن هر یک آلتی کمال خواهد
لیکن حال هر یک روح را حجابی شد تا بواسطه آن حجاب از مطالعه ملکوت
و مشاهده ملکوت و شاهده مجاهدات و ذوق مخاطبه و شرف قربت محروم ماند
و از اعلا علیین قربت باسفل السافلین طبیعت افتاد و بدین روز یا چند گه
مربی قالب تعلق گرفت با آنکه هزار سال در خلوت خانه خاص بواسطه
شرف قربت بود و چندان محبت بر او آورد که بعد از آن ادر تنها را
فراموش کرد نسوا الله فنسیهم و امروز هر چند بر اندیشه از آن عالم

هیچ پیدایش نیابد اگر نه بآفت حجب مبتلا بودی چنین فراموشکاری نشدی و از ۲۱
حالت انسی که یافته بود باز وحشت بدل کردی و جان حقیقی بسیار نزادی
نام انسان مشتق از انس است که اول که در حضرت انس قدم بعد جبلی در ارکان
آمد خبر میدهد او را بنام انسان میخوانند چنانچه میفرماید هل اتی علی الانسان
حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا یعنی در حظایر قدس بود و دیگر بود
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم یعنی در عالم ارواح و چون باین عالم حرکت
کرد آن انس فراموش کرد نام دیگر فراموش کرد نام دیگر فراموشکاری بر او نهاد
در زمان حال و مستقبل خطابش کنند و بیشتر بدان نامش خوانند که یا ایها الناس
یعنی ای فراموشکاران باشید که از ایام انس یاد کنید گفته اند سمی الانسان انسانا
لانه ناس و از اینجا بسبب ثبوت علیه و ذکرهم بایام الله یعنی آن انها سکه
بروزهای دنیا مشغول شده باشند روزهای ماضی که در جوار و مقام قرب
بوده باشد یاد که آن مهر و محبت در دل ایشان بجنبد دیگر باره قصد اصلی وطن

حقیقی کند

۲۲ و وطن حقیقی کنند که اسلام بیته کردن و السلام بر جمعیت که محبت آن وطن بجنبد
که عین ایمان است حب الوطن من الایمان و اگر قصد مراجعت کنند و بهمان
راه که آمده است باز گردد مرتبه ایقان است و اگر بوطن اصلی باز رسد مقام احسانست
و اگر از وطن اصلی درگذرد و عتبه عرفانست و اگر آنجا توقف نکند و در پیشگاه
درگاه وحدت قدم نهد درجات عیانست و بودار این نقطه وصف وسعت علم بیان است
و اگر محبت آن حقیقی از دل بجنبد و قصد مراجعت نکند و دل در تنعم و تمول این جهان
بند و متابعت هوای نفس کند نسیان ایمان است و نهایت درکات
کفرست و لکنه اخلد الی الارض و اتبع هواه فمثله کمثل الکلب ان
و این محجوب باز بود و در این آفات گرفتار شود در خسران ابدی و العصر ان الانسان
لفی خسر قسم یاد میکند که روح انسان برابطه تعلق قالب بآفت
خسران گرفتار است آن کس که برابطه ایمان و عمل صالح روح را از این
آفات و حجب خلاصی داده و بالقراء آمده و بمثال تعلق روح انسانی بقالب و آفات

آن چنان است که شخصی تخمی دارد که اگر بکارد و پرورش دهد یکی صد و یا هفتصد شود
و اگر آن تخم بکارد همچنان از آن نوعی انتفاع توان گرفت ولیکن چون تخم در زمین
اندازد و پرورش ندهد خاصیت تمامی که تخم را بود و آن استعداد که از وی
بود باطل کند پس تخم روح انسانی را پیش از آنکه در زمین قالب قابل اندازد استعداد
کلام حق صاحب دولت تخم از جهه است به حکم جواب باز داد و در الست جواب بلی
باز نمود اگر چه این مزارعات از بهر آن کردند تا پس ناشناسد و شنوانند و گویا داشت
یکی صد و هفتصد شود ولیکن تا این تخم روح را آب ایمان و تربیت عمل صالح نرسد
حال وی در عین حیران است و از آن بیشناسد و گویا حقیقی محروم مانده است و چون
آب ایمان و تربیت عمل صالح باو رسد تخم نشو نما یابد و از نشیب زمین بشریت قصد علو
عالم عبودیت کند و از درکات ظلمانی بگذرد و هر قدر که تربیت یابد بآن
درجات کمالات که عبارت از جنان است میرسد و چون بمقام ثمره یکی
رسد که مرتبه معرفت است از جمله اهل ثم حسنه شود و اگر حیف بیدا شده تخم

روح آب ایمان

روح آب ایمان و تربیت عمل صالح را ادراک نکند در زمین بشریت بپوسد
و طبیعت خاک گیرد و بخاصیت وی محروم ماند کلمه اخلد الی الارض واتبع هواه
در خسران ابدی بماند که اخلد فیها ابدا البته اگر طفل بوجود می آید از شکم
محجوب ستم کرده است و دو عهد و قرب حضرت است و فراق این حضرت یافته است
و در حال که از مادر جدا می‌شود و هر ساعت به شوق حضرت زیادت غالب میگیرد و گریه
و زاری از وی بر می‌آید و از رنج مفارقت قرارش انگیز گرفت هر لحظه او را
بچیزی دیگر مناسب نظر حس به خورش آن طبع او مشغول میکنند تا آن عالم را
فراموش کند و با این عالم انس گیرد و چون لحظه فرو گذارند . حال با یاد آمد
از هندوستان . باز بر گریه و زاری شود و همچنین اشتیاق زیاده افتد
زیرا که روز بروز نظر او بمحسوسات و فراموشی کی آن عالم عزت و از آنجا است
که هیچ چیز با نزدیک از کاری پرورش یابد و بمصالح خویش نتواند بود بجهت
انسان که در مدت پانزده سال به حد بلوغ رسد و به چهل سال بکمال خود رسد

وجثه تمام کند و قوت گیرد زیرا که آدمی بچه را با عالمی دیگر انس و ذوق
شرب یافته است و بار فراق عالم در جان اوست تا با این عالم مانوس شده
و خوی این عالم را نتوان گرفت الا بروزگار دراز تا بتدریج خو از
عالم تجربه باز کند و با بغل پیوند کند تا یک چند این شود نادر او را نکته غیب
و شهادت باشد نشو و نما زیاد کند و بکمال جسمانیات خود رسد چون از آن
عالم بکلی فراموشی بهم رساند و جثه تمام کرد و قوت گرفت چه حیله
مکر در جذب منافع و دفع مضرات بکند که هیچ حیوان و شیطان
یاد نرسد و اما حیوانات چون از عالم دیگر خبر ندارند و بجهت این
عالم و حکم است بر مصالح خود حرف و شهوات تمام با استعدای قوت
حس مشغول می شوند زود پرورش می یابند و بکمال خود میرسند
غرض آنکه روح انسانیه از جهت روحانیه و جسمانیه که تعلق قالب عنصری ملک
و ملکوت حاصل کرده است هم حرکت ضعیف و تحولی که از ظاهر و باطن او

بمقتضیات طبیعه به آیه جمله موجب عجب و ربعه می شود از عالم
غیب تا از این عالم هم تجربه میکنند که اگر هزار مخبر صادق القول خبر دهد
که تو وقتی در آن عالم بوده قبول نمیکنند و بدان ایمان نمی آورد اما
طایفه که منظور نظر عنایت بوده باشند آن دو اثر آن انس که حضرت
یافته بود باقی دارند اگرچه بتفصیل خود ندانند که وقتی بعالم دیگر بوده اند
ولیکن چون مخبر صادق القول بگوید اثر صدق در آن مخبر و اثر آن
انس در دل مستمع باقی است بیکدیگر پیوند دهد حالت در کردن یکدیگر
در آویزند زیرا که هر دو از یک ولایت اند یکدیگر را بشناسند اثر آن
معرفت به اظهار رسد جمله اقرار کنند و با جمله هر که را از آن انس تخم ایمان
تا چیزی باقیست زود ایمان توان آورد و هر که را از آن انس در دل
باقی نیست هرگز ایمان نتواند آورد و سواء علیهم ءانذرتهم
ام لم تنذرهم لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم

وعلی ابصارهم غشاوة وبعضی سالکان را در اثنای سلوک حجاب از
پیش نظر او بردارند تا جمله مقامات روحانی و حجابها را که بر آن عبور کرده باز
بینند وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین فصل ششم در بیان حکمت تعلق
روح بقالب و فواید آن قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا
لیعبدون ای لیعرفون که تعبیر لازم بملزوم شده بود پس مقصود
و غایت از خلقت تحصیل معرفت است و وجه عدم تغییر بلازم آنست
که همیشه مقصد طالبان معرفت الهی تحصیل آن نه بطریق بحث و جدال است
چنانچه شایع و متعارف بین علماء ظاهر است بلکه تحصیل آن از راه
عبادت ظاهره و باطنه است چنانچه اشاره بوی شده و در حدیث
القدسی فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
عن النبی صلی الله علیه وآله الدنیا مزرعة الآخرة بدانکه
چون زمین دنیا را قابلیت آن داده‌اند که تخم از انواع حبوب و ثمار

در وی اندازند

در وی اندازند و پرورش دهند یکی از صد تا هفتصد بر دهد
کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة
حبة والله یضاعف لمن یشاء حقیقت دنیا را
هم مستعد آن کرده‌اند که مزرعه آخرت باشد و تخم صالح در وی افکنند
تا فردا یکی را صد یا هفتصد بر دارند که الحسنة بعشر امثالها الی سبعمائة
باشد که بلا نهایت و بی حساب باشد انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
همچنین زمین قالب انسان را استعداد داده‌اند که چون تخم روحانیت
بر قابلیت ونفخت فیه من روحی اندازد و باب عنایت آب
دهند و بآفتاب تربیت پرورش دهند از آن تراب قربت
و معرفت چنان بردارند که در وهم و فهم هیچ آفریده نگنجد و
در بیان هیچ آفریده نگنجد از ثمره الا بدین مقدار که فرموده است
اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت

ودل اخطر علی قلب بشر و چنانچه از بهر مزرعهٔ تخم دنیاوی بکمال ثمر خود رسد
چندین آلات و ادوات و اسباب مختلفه میباید چون زمینی که
در وی تخم اندازد و آسمان که از وی آب و آفتاب دهند و دیگر آلات و اسباب
چون شخصی که تخم اندازد و جهت که زراعت کند و آهن و چوب در میان
که آلات حراثت است و درودگر و آهنگر در ساختن آب که آلات از ایشان
و دیگر باره این شخص را خلق بسیار که باید در کار باشند تا اینها بکار خود مشغول
توانند شد چون نانوا و قصاب و بقال و ریسنده گان و بافنده گان و
دوزنده گان و اینها را نیز خلق باید در کار باشند تا اینها بکار خویش مشغول
توانند بود چون آسیابان و بازرگان و ستوربانان و ساربانان علی هذا هر طایفه را
صنفی دیگر خلق باید تا بمصالح او قیام نماید و آنکه پادشاه عادل باید تا پرستند
عدالت میان خلق نگاه دارد و دفع شر و ظلم اقویا از ضعفا نماید
و حافظ و حامی رعایا باشد تا با امن و فراغت هر کس بکار خویش مشغول توانند بود

و چون نیک نظر در دنیا

و چون نیک نظر در دنیا و هر چه در وی هست از افلاک و انجم و آسمان و زمین
و ماه و آفتاب و عناصر مفرده و مرکبات و نباتات و حیوانات و ملک
و جن و انس و صنایع و حرفه و تجار و انبیا و علما و ملوک و وزرا و اعوان
و احتیاج هر یکی ضرورت تا یک تخم دنیاوی بکار برند و به پرورند و ثمره بر دارند پس اینجا
که مزارعت تخم روحانیست که از ابتدا بر خاص تن روح بیرون نیاورده اند و
جای حقانیت و نفخت فیه من روحی در زمین قالب انسانی نهاده اند در پرورش این تخم
تا بکمال ثمر رسد که آن مقام معرفت است ملاحظه باید چه آلات و ادوات
و اسباب بکار باید برد که مقصود حاصل شود پس چون بتحقیق نظر کنی
دنیا و آخرت و هشت بهشت و هفت دوزخ و آنچه در میان اینهاست
جمله در پرورش تخم انسانی بکار می آید تا ثمره معرفت بکمال رسد چنانچه
فرموده است وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون
پس تخم اگرچه در عالم ارواح از جواهر قرب ذوقی یافت و معرفتی

غایب آن عالم است و از مکالمه و مشاهده و نکات حق با بهره بود
اما حکم این مقامات و تمامی این سعادات را از تعلق این قالب
و پرورش آن خواهد یافت زیرا که آلات و ادوات پرورش و نما
که در معرفت او محتاج است اینجا حاصل میشود و چون نفس و دل و روح
دیگر مدرکات باطنی از قوای بشری و غیر آن و حواس ظاهر از سمع و بصر
و شم و ذوق و لمس هر نوع در عالم غیب تربیت و تمام یافته‌اند و بدان مدرک کلیات
آن عالم بود و از عقل مناسب آن مقام بهره‌ور داشت اما به مدرکات
غیبی و شهادت که ادراکات کلیات و جزئیات هر دو عالم کند ثابت
اینجا حاصل شده و استعداد معرفت حقیقی بواسطه این آلات در اینجا
بهم رسد چنانکه فرموده **فاحببت ان اعرف** و معرفت بر سه قسم است
معرفت عقلی و معرفت نظری و معرفت شهودی اما معرفت عقلی
عوام خلق راست و در آن کافر و مسلمان و جهود و ترسا و گبر و ملحد و فلسفی

و طبایعی

و طبایعی و دهری را شرکت است زیرا که اینها با یکدیگر در عقل شرکت کنند
و جمله بر وجود اله اتفاق دارند خلافی که هست در صفات الوهیت است
چنانچه خبر داده در حق کفار **و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض
لیقولن الله** و آنها که بت پرستند میگفتند **ما نعبدهم الا لیقربونا
الی الله زلفی** و این نوع معرفت موجب نجات نیست الا آنها را
که نظر عقل ایشان قوی بود به نور ایمان و نبوت اقرار کنند و باوامر
و نواهی شرع اقدام نمایند که تربیت تخم روح در آنست تا تخم بر شود
و در معرفت عقل به مدرکات حواس ظاهری و قوای ظاهری و نظری
عقل حاجت است بحواس ظاهر به عالم محسوسات در نگرد و بقوای باطنی
نظر عقل استعمال کند در حال حکم کند که این مصنوع را صانعی میباید
چون بتدریج در هر نوع از موجودات نظر میکند خورده کاری
قدرت و خوب کرداری صنعت میبیند استدلال میکند که چنین

۵۳ نعمت باید از قادری حق حکیم عالمی سمیعی بصیری مریدی متکلمی بالاستقلال شود
پس هر که را نظر است تا عقل صانع تر و عجب کمتر و ریاضت و ذکر و فکر
بیشتر داشته دلالات او از انواع مصنوعات بر اثبات صانع
زیادتر و دلایل براهین او بر وحدانیت واضح‌تر است اما بر آنکه
روح را تعلق به بدن از برای این نوع معرفت فرستاده اند
زیرا که این نوع طلب و تحصیل کردن دور او ته تفاوت بسیار یافتند
تا کفار و منافقین ملاحظه و علاوه هر یک آن کفری که دارند بدلیل دارند
پس اعتقاد تام دارند از دلیل بهم میرسد و آنچه روح امروز از دلیل عقل
میشنود و پیش از تعلق به قالب از حق شنیده است به حکم جواب بلی
بگفت و لیس الخبر کالمعاینه و اینجا عبارت است که خبر معاینه شود و اما
معرفت نظری خواص خلق است و آنچنان است که چون تخم روح
در زمین بشریت در قانون شریعت و طریقت پرورش بیابد به آن درجه رای

که فرع بوده در کود

۵۴ که من بیند که گر رشد و تجربه نابتقا به ثمری رسد و در ثمره آن
خاصیتی بود که تخم بوده باضعاف آن و چیزهایی که در تخم باقی نشئ
با خود چاودر و مثل تخم زرد آلو که بکارند از آن سبزه و درخت
و شاخ برگ و شکوفه و ثمر نیم رس و زرد آلو هم رسد و یک تخم
کشته باشند هزار تخم بعینه آن جنس بار آورد و پوست زرد آلو و شاخ
و درخت و بیخ و تخم در اول نرسته با خود علاوه چاودر در وی برای
از اینها را خاصیتی باشد که در دیگری نباشد در پوست و نضاد حقیقی
باشد که در مغز باشد و اول از آن تخم و آن را خلل باشد پس اگر آن
از آن ثمره و تجره ام و آن را خطاست بیش از آنچه بوده هم چشم را از
سبزه آن خطاست که حضرت تیزی بصر و هم شمار از شکوفه آن خطر است
که بوی خوش دارد و هم دست را خطر است که از شاخ آن عصا را
بود و هم پای را از آن خلل که از آن نعلین سازد بیار خواص منافع

و مصالح دیگر در آن است که در تخم نبود اگرچه در او تعبیه بود
پس همچنین از تخم روح شجره تن پدید آید و بر طرف دیگر شاخهای دل
و صفات دل پدید آید و برگهای حواس ظاهری پیدا شود
و بهار قوای ظاهری و باطنی پدید آید و شکوفه سر شکفته و نسیم رسی
پیدا شود و زردآلوی معرفت بهم رسد پس روح را در مقام ثمر که
که آلات ادراک است متنوع گردد از مدرکات ظاهری و باطنی
ظاهری چون حاسه بصر و سمع و شم و ذوق و لمس و آنکه عالم شهادت
که از راه ملک میخوانیم با کثرت اعداد و آن همین پنج حاسه ادراک
توان کرد و آنچه از این پنج حاسه ادراک نکنند آنرا ملکوت
میخوانیم و آن عالم غیب با کثرت مراتب و مدارج آن و آنرا
پنج مدرک مدرکات باطنی ادراک کنند چون عقل و دل و سر و روح
و خفی چنانچه حواس پنجگانه ظاهری هر یک در مدرکات دیگری تصرف

نتوانند

نتوانند کرد چون سمع در مبصرات و بصر در مسموعات حواس پنجگانه
باطنی نیز هر یک را در مدرکات دیگر تصرف نتوانند کرد چون عقل
در مرتبات دل و دل در معقولات عقل باقی هم برین قیاس پس لطیفه
که در معقولات بطریق عقل جولان کرد و نه در مرتبات دل و دیگر ارباب
خبر آنرا نشسته و بحقیقت خود دل آنرا نشسته خواسته با عقل با عقال را
در عالم و سر و خفی و روح جولان دهند لاجرم عقل را در فلسفه و زندقه انداختند
اما حجب سالات چون از در و اتوا البیوت من ابوابها در آید
و تخم روح را پرورش دهد بر قانون شریعت این مدرکات را
ادراک کمال رسد آنچه در ملک و ملکوت است از نتیجه تربیت هزار
عالم بدین مدرکات ظاهری و باطنی ادراک کند چنانچه در عالم
غیب عالم الحیات بود اکنون عالم کلیات و جزئیات
و غیب و شهادت شود هر ذره از ذرات این عالمها که مظهر صفتی از صفات

ضد اوست و آیتی از آیات حق در آن تتمه نقاب حجاب از چهره برانداز و
وجمال او عرضه و جلوه کرده کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و
لیکون من الموقنین اتحادات پاک جهت حق را بر صفحه ضمیر تو آن
شناخت و صفات الوهیت را بعین الیقین مطالعه توان نمود
این است که فرموده اند که ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله فیه و این
همه بسیار است بلند است و اگر این مقام بس رفیع و شریف مرتبه و مقام
خواص است اما روح را با این عالم از برای آن فرو فرستادند که هنوز
شکوفه شجره انسانیت شکفته نشده اند بلکه خواص را که کمال استعداد و حسن
مرتبه ارزانی داشته اند نیز این شجره در این شکوفه بلکه نشسته مراد
ثمره حقیقی ایشان هم و این معرفت شهودیست و ثمره آفرینش کاینات برای
این معرفت بود که فخلقت الخلق لکی اعرف و حصول این
مقام موقوفست بر از استعداد فطری و تاییدات ربانی براهبری

کامل مکمل

کامل مکمل که بهر امری از اوامر و نهیی از نواهی او اقدام شود بندی
بند های طلسم گشاده گردد و نفحتی از نفحات از آن راه بمشام جان رسد
که ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها تعرض آن
نفحات ادای اوامر و نواهی شریعت بهر قدمی در شرع بر قانون
متابعت نهاده میشود قربتی بحضرت عزت حاصل میشود و چون بدین
جاده قدم بصدق نهی الطاف ربوبیت بحقیقت دستگیری و فریاد رسی
قیام نماید من تقرب الی شبراً تقربت الیه ذراعاً عظیم گردد و ره
عاشقی قدم راست نهی و مشرقه در اول قدم پیش آید فصل
در تربیت قالب بشر بر قانون شریعت قال الله تعالی قد افلح
من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی و عن النبی و الذی نفسی بیده لا یستقیم
ایمان احدکم حتی یستقیم علیه قلبه و لا یستقیم قلبه حتی یستقیم
حتی یستقیم عمله بدانکه حق تعالی از حکمت ارواح را هر بوقع نهاد

59 و از روح راهی به دل گشاده و از دل راهی بنفس نهاده و از نفس راه بقالب
صورت کرده تا هر فیض که از عالم غیب بروح رسد از قالب عمل نیک
آن پدید آید و اگر بصورت قالب عملی ظلمانی نفسانی پدید آید اثر آن
ظلمت بنفس رسد و از نفس کدورت به دل رسد و از دل غشاوه بروح رسد
و نورانیت روح را در حجاب کند چون هاله گرد ماه درآید بقدر آن حجاب
راه روح بعالم غیب بسته شود و از مطالعه آن عالم باز ماند و فیض کمتر رسد
و هر چند آن عمل ظلمانی بر قالب زیاده شود حجاب او بیشتر گردد و بقدر حجاب
بینائی و شنوائی و گویائی و دانائی روح کمتر شود تا اگر معالجه بر قانون
شریعت باز نرسد عیاذا بالله خوف آن باشد که [illegible] پیوند شود
بصفت صم بکم عمی فهم لا یعقلون موصوف گردد و این جمله حجب
ظلمانیست که حق تعالی از حجاب در [illegible] با یکدیگر بسته اند و کلید طلسم ها
از اثر شریعت کرده و شریعت را ظاهریست و باطنی و ظاهر آن اعمال

بدنیست

60 بدنیست که کلید طلسم گشای صورت است و آن کلید را پنج دندانه بنی الاسلام
علی خمس فرمان کرده و باطن شریعت اعمال قلبی است و سری و روحی
و این را طریقت خوانند و شرح آن بعد از این جایگاه در طریقت کلید
طلسم گشای باطنست بعالم حقیقت راه یابد و خلایق بر دو نوع اند
انبیا علیهم السلام و امت ایشان و انبیا را از در حقیقت عالم در آورد
و بکلید همه فیض فضل و تابد ز روحانیت ایشان بعالم غیب رسانند
که قابل آن بوده اند در اصل فطرت پس کلید طریقت در طلسم دل انسان
بگشاید تا مدد فیض بدل رسد پس کلید شریعت در طلسمات نفس بگشاید
تا اثر فیض در صورت اعمال بر بنا بر صورت ظاهر قالب پدید آید
و از روحانیت تا جسمانیت جمله بدان منور گردد چنانچه از
حال جان حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم خبر میدهد و کذلک
اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب

61 ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء
من عبادنا لا مثت از در عالم صورت بر آورند اول بکلیه
صورت شرعی ه لباس ایشان را بگشایند آنگه بکلیه طریقت طلسمات
باطن ایشان را بگشایند همچنین تا بعالم غیب راه یابند اما ابتدا
و او تصرف شریعت بر قانون فرمان و متابعت نخواهند از طلسم صورت
خلاص نیابند و او تصرف کلیه شریعت را چنان توان که هر
عضوی را بران مشغول کنی که امر فرموده اند دارای عمل جسمانی
نه از راه فرمون اند تا نداند اینها را نشنند اثر و استنی بزبانی نرسد
و از زبانی بدل نرسد و از دل بغیب رسد و نور ایمان از غیب بدل
او پدید آید که الذین یؤمنون بالغیب هر چند استعمال
ایمان از غیب و اعمال بر قالب ظاهر بیشتر بود ایمان از غیب
در دل می افزاید که لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم چون
این حال

62 شریعت صورت قالب بر قانون شریعت بکمال رسد ایمان در
دل بکمال رسیده باشد چنانچه حدیث خواجه علیه السلام بیان
آن ناطق است که لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم
قلبه الحدیث فاما چون بکند اینکه کلید شریعت را بشکنند
یک بند گشوده گردد و نماز را در بر وصف خبر دهد که اشکال
و حرکات نماز از حرم الصفت مناجات نماز صورت اشکال
و نماز را در ازل آمدن بدین عالم خبر دهد بر رجعت آن عالم دلالت
کند چنانکه اشکال نماز قیام و رکوع و سجود و تشهد است تشهد
خبر میدهد از شهود حضور او در حضرت عزت پیش از آنکه اینجا
آید و سجود خبر میدهد از آن عالم آمد اول مقام نباتی از نباتات
همه در سجود اند النجم والشجر یسجدان سر بر زمین نهاده اند و از شکم
تجدد زیرا که سر عبادات از آن حضرت است اعتقاد گشته شده و نبات

غذا را از راه اخراج کنند و رکوع خضوع است و او را از مقام نباتی بمقام حیوانی
آمده و حیوانات جمله در رکوع اند و قیام خضوع است و او را از مقام حیوانی
بمقام انسانی آورده است و انسان همگی در قیام اند و در حرکات نماز این
اشارت است که در وقت تکبیرة الاحرام دو دست از جمله اعراض کرده اند دار
پس پشت برآورند یعنی دنیا و آخرت را پس پشت انداز و در نظر همت
تکبیر بر عالم حیوانی و بهیمی زن و بگو الله اکبر یعنی بزرگوار حق هیچ کس را بزرگ
مشناس و نظر همت از هر چه غیر اوست بکلی نقش و حوادث بردار و بر بزرگواری
حق انداز و اینجا جناب سبحانک اللهم و بحمدک اله فرموده است در تکبیره الاولی
خیر من الدنیا و ما فیها و از جهت سفر کن اول از قیام انسانی شکستگی تکبیر
و تجرد آنانیت است برکوع حیوانی بشکستگی تواضع داشتن رواست
و از آنجا بسجود رو و در مقام شکستگی و افکندگی در آمد و در قرب
پنهانی است تا به آسمان و داری در قرب دل رسی اسجد و اقترب

ابعل ... الصلاة

ایدل بنگر که از در افتادن کی بر آنکه • و در نشوح جشمی باشی کی برآید
تا چون بموش در در آید بهمان نردبان اقرب و دانسته بر علو کنون کرد
الصلوة معراج المؤمنین و صفت مناجات نماز است و در مقام حیوانی
و بتمامت نفسانی و بمقام ملکی رساند و در کشف شهود حق و تسویلات
شیطانی مناجات و مکالمه حق دارد و از ذوق مناجات
مکالمه اینست بریشم خبر دید المصلی مناجی ربه و دیگر از اسرار نماز
که در این رساله گنجایش ذکر آن نبود ازین زیاده ذکر نکردیم و اما از روزه
روزه او در آخر اعلام کنند بصفت ملائکه بود و ترک صفات حیوانی
این حضرت تجرد شکسته در خوردن خاصیت حیوان است و نا خوردن
صفت ملائکه و صفت خداوند تعالی است با بدن اشارت ترک
اخلاق حیوانی کنند و تخلق باخلاق حق کنید الصوم لی و انا اجزی به
یعنی بیشتر خاص از آن است و جزای او طاعت نیست و جزای او دوزه

تخلّق با خلق وی است چه صورت هیچ طاعت با حضرت مناسبت ندارد الّا
روزه که ترک کردن نعمات است و اما در کوه لا تزکیه نفس کنند از صفات حیوانها
داور را متصف گردانند بصفات حق زیرا که صفت حیوانست که جمع کند
و بکس نه دهد و در دوالش صفات حیوانات تمام سیر شد ابر که زکوة بده تا از ان
آلایش پاک شوی که فرموده من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم و بصفت حق موصوف
گردی که جود و عطا صفت حق است فاما من اعطی و اتّقی و صدّق بالحسنی
فسنیسّره لِلیُسری تقوی و تفریق از صفت بندگیست اما اعطا از صفت
خداوندیست اما حج اشاره میکند برجعت بسوی حضرت عزت و اشاره
به هجران مراحل حضرت خداوندی که حج اشاره میکند برجعت بسوی حضرت
عزت و اشاره به هجران مراحل حضرت خداوندی و اذّن فی الناس بالحج یاتوک
رجالا یعنی ای یتیم برای طبیعت گشته و از کعبه وصال با خبر تا چند در این منزل
بهیمی بقا باکی و پای بست ذمیمه حیوانات باشی دوست در کردن دشمن

در آوری

در آوردن انّ من ازواجکم و اولادکم فتنة عدوّ لکم فاحذروهم دنیا را در مغرور شیطانی
شیطانی شوی برخیز مردانه این بند از پا در آر کسل وزن و فرزند و خویش و پیوند
خانمانها از دل وداع کن فانهم عدوّ لی الا رب العالمین بر همه بجز آن
روی از همه برگردان و بصدق توجه وجّهت وجهی للّذی فطر السموات
والارض قدم در راه نه و از عقبات پاک نیست انّی ذاهب الی ربّی
سیهدین قطع مراحل طبع و قدم از این منازل و مراحل خوش
طبع و هوا بیرون نه و بادیه نفس امّاره را قطع کن و چون احرام کامل
رسیدی باب اما به غسل بکن و از لباس کدورت بشریت مجرد شو
و احرام عبودیت در بند و لبیک عاشقانه بزن و بعرفات معرفت
درای و قدم در حریم قرب نه و شعر احرام شعار بند کمر بر پای کن
و از آنجا از منی برای و از منیت منی برون آی و نفس بهیمی را در
نحر قربان نما و آنگه بکعبه وصال قدم نه و چون رسیدی طواف کن یعنی

گرد ما گرد و گرد خویش بگرد و با حجر الاسود آی که در دل تست عهد ما
تازه کن وگذا انجا بمقام ابراهیم آی یعنی بمقام روحانیت خلقت آی
وانجا دو رکعت نماز تحیت مقام بگذار یعنی عبودیت از بهر بهشت و دوزخ
چون فرود آرامش پس بر کعبهٔ وصال آی و حلقه را چون حلقه
بر در بمال و بیخودی در آی که خوف و حجاب از خودی خیزد و از بی
وصال از بیخودی به نظر آن که من دخله کان آمنا پس اینجا بحقیقت فیه آیات بینات
کلید پنج رکن شریعت در بندهای حواس پنجگانه را است بهشت و طلسمات حجابها
در وجد انگشت ده گشت و مقصود حصول گشت و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

فصل دهم در بیان تربیت نفس و معرفت آن قال الله تعالی و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها قال النبی صلی الله علیه وسلم — نفس
اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک بدانکه نفس دشمن لا است که
حیلهٔ او بسیار و نهایت نیست و دفع شر آن کردن و او را مقهور گردانیدن عقعق

دا ایم اورد است

دائما مأمور است زیرا که او دشمن ترین جمله دشمنان است از سخن
وگفتار رسول می‌شوی الا و که اعدی عدوک نفسک و از این چهار دشمن او
زیاده از همه است چنانکه فرموده اعدا اعدی عدوک نفسک التی بین
جنبیک پس تربیت کردن نفس و او را اصلاح کردن و از صفت اماره
بمقام مطمئنگی آوردن و کمال سعادت آدمی و تزکیه النفس است
و کمال شقاوت او در فرو گذاشتن او در مقتضای طبع چنانکه خدا از آن باز
گوید می فرماید که قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها از بهر آنکه
از تربیت نفس معرفت او حاصل شود و از شناخت او شناخت حق
لازم آید که من عرف نفسه فقد عرف ربه و معرفت بهترین اسم سعادتها است
و اینجا لطیفه ایست تا نفس را نشناسی تربیت او نتوانی کرد
و تا تربیت او بکمال نرسانی شناخت حقیقت او که موجب معرفت حق است
حاصل نیاید و در این معنی گفته گو بسیار شده است بمختصری اشارت رفت

سیم دل مطلع

بدانکه نفس باصطلاح ارباب طریقت عبارت از بخار لطیف است که منشأ
آن صورت دل است و از طبایع آن روح حیوانی که بندها و مبدأ جمله
صفات ذمیمه است چنانکه فرموده اند ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی
او قال است بدانکه نفس بر جملگی اجزا و انقاض قالب محیط است چنانکه
روغن در کل اجزای کنجد تعبیه است و آنچه جناب مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود
بین جنبیک یعنی میان دو پهلوی تو است اشاره بدان است که بیشتر
از صفات او در میان دو پهلو ها بر تبعه مثل اکل و شرب و شهوت
و فرح و غم و آن در نفس دیگر حیوانات نیز از آن بیش نسبت دارد
از راه صورت لیکن نفس انسان را صفت دیگر است که در نفس حیوانات نیست
و وجود نفس از ازدواج روح و قالب رسیده شد زنی و مردی با هم جفت
شوند از ایشان دو فرزند یک شکم آید یکی نر بپدر ماند و یکی ماده
که با در ماند همچنین از ازدواج روح و قالب دو فرزند دل و نفس پدید آید

اما دل پسر

[illegible]

اما دل پسریست که بپدر روح شبیه است و نفس دختری که با مادر قالب ماند
در دل همه صفات حمیده علوی روحانی بود و در نفس همه صفات
حمیده که تعلق بروحانیت دارد در او است و از این جهه نفس را
بقا یافت قال الله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی
سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و قوله
علیه السلام انکم خلقتم للبقاء و الا للفناء انما تنقلبون من
دار الی دار و غیر ذالک من الآیات و الاخبار و العبارات
بخلاف نفوس حیوانات دیگر که زاده عناصر و اخلاط اند و از روحانیت
در ایشان هیچ چیزی نیست لاجرم فانی اند چون مردند و اگرچه در
ابتدا نفس آدم از ازدواج روح و قالب برخواست و لیکن در
نفس او نفوس فرزندان او تعبیه بود تا در عهد و اذ اخذ
ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم هر ذره که بیرون آورد

از صلب آدم در منی که قالب فانی بود و در او نفس آن فرزند در آن ذره
بقیه بود آنکه در مقابل عالم ارواح در صفوف مختلف میداشتند
چنانکه اختلاف صفوف ارواح بود تا هر روحی بمناسبتی که با آن
ذره داشت که از نسل بدو افتاده بود التفات کرد و در آن ذره خطاب
الست بربکم از هر سه وش لیکن جواب بلی ظاهر شد بیرون در رفتن آن ابتدا از
صلب آدم این قاعده بود تا در پرتو ارواح باشند و الا حقیقتا در صلب آدم
سؤال توانستی نمود اما چون ایشان را از ارواح تعلق نظری بود
استماع خطاب و جواب میسر شد پس آن ذره در صلب آدم قرار داد
و تا انقراض عالم بقدرت خداوندی محافظت او میکند در اصلاب
آبا و ارحام امهات نگاه میدارد از صلب بصلب و از رحم برحم
منتقل میشود و در زمره اتحاد هر یک از آن ذره با آب پدر و مادر
بجا میرود و از صلب پدر بمشیمه مادر فرستد چنانکه فرموده است یخرج
بیامیزد

من بین الصلب والترائب تا در وقت صحبت هر دو بهم بپیوندند
و در رحم مادر بهم بیامیزد که انا خلقناه من نطفة امشاج نبتلیه
پس نطفه علقه شود و علقه مضغه گردد با تعینات که بروی بگذرد
و چون سه اربعین بروی گذشت استحقاق آن یابد که آن روح
که در عالم ارواح بآن ذره نظر کرده بود بآن مضغه تعلق گیرد که
ثم انشأناه خلقا آخر و چندانکه در رحم آن ذره را که نفخ قالب
حاصل است پرورش میدهد ذره نفس که در او تعبیه است بمثابه
پرورش میباید تا طفل در وجود آید درجه بلاغت رسد نفس بکمال
نمی رسیده باشد بعد از آن قابل تکالیف شرع گردد و اگر پیش از آن
خطاب شرع میبود پرستی چون این پرورش بکمال نرسیده بود
تحمل تکالیف را قابل نبود چه از راه صورت و چه از راه معنی
اما از راه صورت که شرایط نماز و روزه و حج و قیام نمی توانستی

٧۴ نمود امّا از راه معنی که تا قالب و نفس بکمال خویش نرسد دل
که محل عقل و نور ایمانست شایستهٔ او و نظر حق نگردد زیرا که تمام خلقت
نباشد اگرچه هر وقت از این انوار چیزی در وی پدید آید
ولیکن زایلست و قابل آنکه نشو کند که بلاغت سر حیاتکه بود از این شرح آن
بیاید ان شاء الله تعالی اکنون چون معرفت نفس فراخور این مختصر بود
بیان کرده شد رمزی باید شنید که ترتیب و ترکیب او در چند درجه است
اوّل بدانکه نفوس را دو صفت است ذاتی که از مادر آورده است و باقی
صفات ذمیمه که او را آمده است فضیلت از این دو اصل تولد میکند
امّا آن دو صفت که ذاتی است هوا و غضب است و این هر دو خاصیت
عناصر اربعه است که مادهٔ نفس است هوا را میل و قصد باشد سوی علو و قصد باشد
سوی سفل و این از خاصیت آب و خاکست و غضب و ترفع و تکبر
خاصیت هوا و آتش است پس این دو صفت از مادرست و سرمایهٔ دوزخ این

دو صفت

٧۴ دو صفت است و دیگر درکات دوزخ از آن متولد است و این دو صفت
هوا و غضب بالطبع ودیعه در نفس بایست باشد تا بوقت هوا اضرار منافع کند
و بوقت غضب دفع مضار تا در عالم کون و فساد وجه او باقی ماند و پرورش یابد
این دو صفت را بحکم اعتدال نگاه باید داشت که نقصان این دو صفت نقصان
نفس و زیادت و بادهٔ این دو صفت سبب نقصان عقل و ایمانست زیرا که ترتیب
و ترکیب نفس باعتدال رسانیدن این صفت هوا و غضب است تا هم نفس و بدن
هر دو بعبودیت ماند و هم عقل و ایمان در ترقی باشد و هم در وضع خویش ایشان را
بفرمان شرع استعمال کند و در آن حق تقوی مرعی دارد و در طلب رخصت بلکه
چه شرع تقوی بدانکه جملگی صفات را بر حد اعتدال نگاه میدارد تا هیچ غالب
نشود و بعضی مغلوب که آن صفت بهایمیست و سباع زیرا که بر بهایم صفت هوا غالب
و صفت غضب مغلوب لاجرم بهایم بحرص و شره درافتادند و سباع بسبب
قهر و غلبه و قتل و صید درآمدند پس این هر دو صفت را بحکم اعتدال

باید رسانید تا در مقام بهیمی و سبعی نماند دیگر صفات از آن تولد نکنند
که اگر هوا از حد اعتدال تجاوز نماید شره و حرص و امل و شهوت [illegible]
و بخل و خیانت پدید آید و اگر اعتدال هوا آنست که جذب منافع کند
که حاجت او است بقدر حاجت و ضرورت کند در وقت احتیاج که اگر
زیاده از حاجت میل کند حرص پدید آید بجهت پیش نهاد عمر کند اهل طمع
شود و اگر میل بچیزی رکیک کند دنائت و خست پدید آید و اگر
بچیزی رفیع و لذیذ کند شهوت نماید و اگر میل بنگاه داشت کند بخل گردد
و اگر از نفاق بترسد که در فقر افتد به دلها برخیزد و اگر زیاده از حاجت
صرف کند تبذیر باشد که این جمله از قبیل اسراف است و مسرف بواسطه
این صفات از نظر عنایت محروم است اِنَّ اللهَ لا یُحِبُّ
المُسرِفین و اگر صفت هوا در اصل خلقت معلوم است [illegible]
و فتور یابی تولد کند و خود را نامه و استعداد و شناخت و کذب و عجب

ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین

تفاخر کند

و تفاخر و تکبر کند و اگر غضب غالب باشد و نتواند را مرحمت در باطن او
پدید آید و اگر صفت غضب و صفت هوا هر دو غالب ترحم ترک کند
زیرا که تقیه هوا هر چه در کس دیگر بیند خواهد و اگر خواهش آید و میل باو کند
از غلبه غضب نخواهد که آن کس را باشد و حسد آنست که آنچه دیگری دارد
خواهی از او نباشد و از برای تو باشد و این جمله از قبیل ظلم است
و ظالم بواسطه این صفات از نظر عنایت هم محروم است که اِنَّ اللهَ
لا یُحِبُّ الظالمین و اگر صفت غضب ناقص و مغلوب باشد جبن و بی‌غیرتی
و زبونی و کسل و عجز و ذلت پدید آید و هر یک از این صفات
ذمیمه دری از درکات دوزخ است و چون این صفات بر نفس
غالب گشت طبع نفس مایل شد بفسق و فجور و قهر و غلبه و قتل و نهب
و ایذا و انواع فساد و دیگر چون ملائکه بنظر ملکی در ملکوت قالب
نگرستند این صفات مشاهده کرده گفتند اَتَجعَلُ فیها مَن یُفسِدُ فیها

۷۷ فیها ویسفک الدماء و پنداشته که چون اکسیر شریعت بدین صفات ذمیمه
بهیمی و شیطانی فرمان کند همه صفات حمیده ملکی را محو خواهد کرد و حق تعالی در جواب
ملائکه ازین فرموده انّی اعلم ما لا تعلمون کیمیاگری شرع نه آنست که این
صفات را بالکلیّة محو کند که آن هم نقصان باشد فلاسفه از اینجا غلط
افتاده اند پنداشته که صفات همه از غضب و شهوت و دیگر صفات
ذمیمه بالکلیّة محو میباید ساخت و ریاضتها برای آن برده اند و آن بالکلیّة
رفع نشده ولیکن نقصانی پذیرفت و از آن نقصان چون از
حدّ اعتدال بگذشت صفات ذمیمه دیگر پدید آید چنانکه از حدّ نقصان
همه از نفیت و دنائت همت و فسردگی پدید آید و از نقصان
غضب بی‌حمیّتی و سستی و بی‌غیرتی پدید آید پس حد کیمیاگری
دین آنست که فرمان شرع کند چنانکه سازد که این صفات
او را چون آب دام باشد که هر کجا خواهد راند چنانکه این صفات

غالب باشد

۷۸ غالب باشد هر کجا که میل نفس باشد او را اسیر کند چون اسب توسن که سرکشیده
و با جایی خطرناک درآورد او را در چاه اندازد یا بر دیوار زند هر دو هلاک شوند
پس آن وقت که بتصرف اکسیر شرع و تقوی صفت هر دو غضب و شهوت نفس باعتدال
رسد که او را بجود و دراین صفات تصرف نتواند الا بشرع در نفس صفات
حمیده پدید آید چون جود و سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع
و مروّت و قناعت و صبر و شکر و وقار و ثبات و دیگر اخلاق
حمیده و نفس از مقام افتاد که بمقام مطمئنّه آمد و مطیع روح گشت و تربیت
کرد و قطع منازل و مراحل علوی و سفلی را نماید و بدان صفت
روح را بمعراج اعلی علیین رساند و خطاب ارجعی الی ربّک راضیة
مرضیة گردد نظم خوی سبعی نفست ار باز شود مرغ روحت به آشیان
باز شود ور کسی نفس روی علو نهد بر دات ملک نشیند و باز گردد
روح را در مراجعت بعالم خویش براق نفس مرکبست زیرا که

پیاده نتوان رفت آن وقت که در این عالم بود بر براق نفخه سوار
بود که نفخت فیه من روحی و این ساعت که میرود بر آن عالم براق
نفس خاصیت دارد که تا آنجا میران نفس است و براق بود شیر هوا
و غضب خاصیت اگر بعقل بود و اگر با عقل بر ایشان نتوانسته رفت
و از آنجاست که شیخ بسیار فرزده اند لا دلیل انتهی انما سلک الی الحق
طریقه الا الله یعنی اگر هوا نبودی هیچکس راه بخدا نتوانستی برد زیرا که
مرود نفس را هوا چون مرکبی آمد و غضب چون مرکبی دیگر هرکس مرود
نفس را این دو مرکب بنهد و طعمه مرکب از صورت علویست که ایشان
روی بسوی علو نهند و مرود نفس سفلی را بمقامات علوی رسانند
و آنجا باشد که نفس مطمئنه شود بر دو صفت هوا و غضب غالب شود و از دو ق
غلاب راجعی باز یابد روی هوا و غضب را نفس بگرداند و بسوی اعلی رود
تا مطلوبش قرب حضرت حق شود نه بتمتعات عالم بهیمی و سبعی چون

هوا روی بعالم علو آورد و همراه عشق و محبت گردد و غضب چون او آن ره
علو کند همه عزت و همت نفس بعشق روی بحضرت نهند و بغیرت همت در
هیچ مقامی توقف نکنند و بهیچ خیر التفات ننمایند و روح را این دو وسیله
تمامت در وصول بحضرت داد و پیش از این در عالم ارواح این دو صفت
نداشت همچون ملائکه بمقام خویش راضی بود از شمع جمال حضرت بشعاعی
نوری و ضوئی قانع گشته و ما منا الا له مقام معلوم در راه او آن مرتبت
که قدم از آن مقام فراپیش نهد چنانچه جبرئیل علیه السلام گفت لو
دنوت انملة لاحترقت ولکن چون بعناصر حقیقی گرفت از
ازدواج ایشان در فرزند هوا و غضب پدید آید هوا جهول بود و غضب ظلوم
تا روی نفس را اسفل بود این دو ظلوم و جهول او را در مهالک
می انداختند از روح ایشان بود جمله هالک شدندی چون توفیق
رفیق گشت و بکمند جذبه ارجعی الی ربک نفس تو سن صفت را

بمقام علو حضرت خوانند روح را که سواری بود عاقل چون بمقام
معلوم خود رسید خواست که جبرئیل وار عنان باز کشد نفس ترک
صفت چون پروانه دیوانه پر و بر طوس وجود ما و هر او عقب باشد
خود را بشمع احدیت زد و ترک وجود مجازی بگفت و دست در گردن
شمع کرد تا شمع وجود مجازی پروانه را بوجود شمعی حقیقی مبدل کرد

شعر ای آنکه نشسته‌اید تا خاک گشته بجوشه از خون شمع • پروانه صفت
نهید جان بر کف شمع • تا بو که کند دست تو در گردن شمع • تا نفس در این

با غایت ظلومی و جهولی خویش بکمال نرسد و برا غوان شناخت
که او چیست و او را از بهر چه آفریده اند و در کدام مقام بچه کار خواهد آمد
و چون این الحق را بکمال ظاهر شود که کنت له سمعا و بصرا و لسانا
فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق حقیقت من عرف نفسه فقد عرف
ربه اینجا محقق گردد یعنی هر که نفس را بر وا شناخت حضرت را شناخت

وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین

وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین **فصل ۱۰۱** در بیان تصفیه دل قانون
شریعت قال الله تعالی إن فی ذلک لذکری لمن کان له قلب وقال
النبی ﷺ إن فی جسد ابن آدم لمضغة إذا صلحت صلح بها
سائر الجسد وإذا فسدت فسد سائر الجسد ألا وهو القلب بدانکه

اول آدمی را یکروح در عالم روحانیست و دیگری در عالم جسمانیست
تا هر مدد فیض روح بجمله اعضا برسد و حس و حرکت یابد و اگر فیض روح
بیک عضوی نرسد بسبب سده که در آن عروق که مجاری نفس است
پدید آید آن عضو از حرکت فرو ماند و مفلوج شود و اگر این سده
در دل پدید آید و فیض روح بطرفة العین منقطع شود قالب از کار
فرو ماند و حیات آن منقطع گردد و دل برصرف می شود بصفات روح یعنی
حیات و علم و بصر و سمع و دیگر صفات و استعداد آن دارد که اگر
تصفیه یابد بر قانون طریقت کمال استوای صفت روحانیت شود

و چون به پرورش و تصفیه و توجه بکمال رسد محل ظهور تجلی جمله صفات
الوهیت گردد بانکه جمله کاینات در مقابل پرتو تجلی نوری از انوار
صفتی از صفات حق نتوانند بود اما آنکه دل چیست و تصفیه او
بچه کیفیت بدانکه دل را صورتی هست و آن را مضغه خوانند و آن گوشت
پاره ایست صنوبری در جانب چپ پهلوی چپ از زبر سینه که جمله حیوانات را
هست و او را جانی است روحانی که عقل نتیجه آنست و آن مخصوص انسانست
و دل را صلاحی و فسادی است صلاح او در صفای اوست و فساد او
در کدورت او و صفای دل در سلامتی حواس اوست و کدورت او
در بیماری و خلل او زیرا که دل را پنج حاسه است چنانکه قالب را
و چنانکه صلاح تن در سلامتی حواس اوست تا همه عالم شهادت را
بدان پنج حس ادراک نماید همچنین دل را پنج حس باطنست اگر آنها سلامت باشند
جملگی عالم غیب را از ملکوت و روحانیات بدان ادراک نماید

چنانکه دل را

چنانکه دل را چشمی است که مشاهده غیبی بدو مینماید و گوشی که استماع کلام حق
بدو میکند و مشامی دارد که روایح غیبی بدو شنود و کامی دارد که ذوق محبت
و حلاوت و طعم ایمان بدان یابد و همچنانکه حس لمس قالب را در همه اعضاست
تا بجمله اعضا را از ملموسات منتفع شود دل را عقل بدان نسبت است تا بجمله دل
بواسطه عقل از جمله معقولات نفع میبرد و بسیج که را این حواس دل سلامت
نیست فساد دل او در آنست و هر که [illegible] حواس دل صحیح است و از فساد و درکات
وی از برای اوست که و لقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب
لا یفقهون بها ولهم آذان لا یسمعون بها ولهم اعین لا یبصرون بها
الا آخر آیه و دل را اطوار مختلف است و لقد خلقکم اطوارا اطوار دل را
صدر گویند و آن گوینده معدن گوهر اسلامست که افمن شرح الله
صدره للاسلام فهو علی نور من ربه هر وقت که نور اسلام محروم ماند
معدن ظلمت و کفرست که و لکن من شرح بالکفر صدرا و محل وساوس شیطان

و ملوثات نفس بیش نیست که یوسوس فی صدور الناس و صدر پوسته
دل است و در اندرون دل اینهمه را راه و جاه نیست لما قال و حفظناها
من کل شیطان رجیم طور دوم از دل را قلب گویند و آن معدن ایمان است
کتب فی قلوبهم الایمان و محل نور عقل است بمفاد و لهم قلوب لا یفقهون
بها طور سوم شغاف است و آن معدن عشق و محبت است قد شغفها حبا و
محبت خلق از شغاف نگذرد طور چهارم فؤاد است و آن معدن مشاهده
و محل رؤیت است که ما کذب الفؤاد ما رای طور پنجم را حبة القلب گویند
که معدن محبت حضرت عزت است و خاص که محبت مخلوق را در او گنجایش
نیست چنانکه گوینده نظم هوای دیگری در ما نگنجد : در این سرش
از این بود انگه طور ششم را سویدا گویند و آن معدن مکاشفات
غیبی و علوم لدنی است و منبع حکمت و گنجینه خانه اسرار الهی و محل علم الاسماء
و علم الاسماء کلها و درو انواع علوم کشف میشود که ملائکه از آن محروم شدند

رباعی ای کرده

رباعی ای کرده غمت غارت هر دلها • در رو تو زده خانه فروش دلها
سری که از آن مقدسان مجرد شد • عشق تو فرود کوفت بگوش دلها

طور هفتم را مهجة القلب گویند و آن معدن ظهور تجلیات
و تجلیهای صفات الوهیت است و لقد کرمنا بنی آدم اینست
و این جنس کرامت هیچ نوع از انواع موجودات را نیست بلی تا
صحت و سلامت و صفای دل از آنست که بعضی از آفت بیماری
فی قلوبهم مرض خلاصی یابد و اینجا آن اطوار سر بر خط عبودیت نهند
و هر طوری از اطوار خاصیت آن معنی که در او مودعست مخصوص گردد و
و بر وفق فرمان و طریق متابعت چنانکه قالب با هفت عضو است
و بر هفت عضو سجده فرموده امرت ان اسجد علی سبعة اعظم و برابر هر
هفت عضو سجده واجب اول آنست که روی از همه خلق و مخلوقات
بگردانند و از تعلقات دنیوی و اخروی اعراض کنند و بهمه وجود

۸۷ تو جز حق نشنید ور ز حق غیر لقاء هیچ نطلبند شعر ما ز دوست غیر از دوست مطلبی نخواهیم
حور و جنت ای زاهد بر تو ارزانی . و هر سجده مناسب آنطور بیاورد که از دل بری
آنطور سجده نیاید اما ابتدای اوان طفولیت است مرض بودی سستی ای است
بدین صفات مصروف نگردد تا بر تبت بحر بلاغت خویش رسد و نقل
و صحبت کلی بناید و تربیت دل بر شریعت که آن طریقت است
توان کرد و اطبا حاذق را در معالجه دل اختلاف است و هر کس بنوعی
در معالجه شروع کرده است بعضی در تبدیل و تهذیب اخلاق کوشیده اند
و هر صفتی را که از صفات نفسانی که صفت ذمیمه است و باعث بیماری
دل شود بضد آن نوع صفت معالجه کرده اند تا آن صفت را حمیده کنند
که العلاج بالضد مثلا چون خواسته اند که صفت بخل را معالجه کنند که از
نوع مرض است آن را به بذل و ایثار بمرتبه سخاوت رسانند و صفت غضب را
بتحمل و حلم و کظم از غیظ معالجه کرده است و این طریق معقول مناسب است

ولیکن باید عمرهای

۸۸ ولیکن باید عمرهای دراز صرف شود تا یک صفت را مبدل کند و طایفه
از اینجا بغلط افتاده اند که عمر در تبدیل اخلاق صرف کردند و مناسبت
انبیا را واجب نه دانستند و چنین پنداشته که بمجرد عقل این معالجه راست
شود و نه دانستند که انسان را بیرون از عقل اتمام دیگر بود و پنداشته
که بهترین و کاملترین آن عقل است و آلت عقل از این صفات
ذمیمه حیوانیست و چون آن مبدل شود بصفات حمیده روحانی
مرد بکمال رسد و این تبدیل خواسته که بنظر عقل کنند که ما علم
و عقل داریم و متابعت را چه حاجت داریم با نبیا کی حاجت دارد
که جاهل و کم عقل باشد نه دانستند که انسان را آلتی دیگر است هزار باره
از این عقل شریفتر که دل را باطوار و سر روح و خفی بعضی ادراک
این آلات ممکن نیست و عقل هم در بدایت هم محتاج تربیت است
و او خود مریض و معلول و محتاج طب و معالجات طبابت دیگری

خواند نور که گفته اند رای العلیل علیل لهذا محتاج طبیب شارع آمده که از
قانون شریعت معالجه صواب فرماید و این طایفه که بقانون شرع عمل می
کنند در تبدیل اخلاق بطریق مجاهده و معالجه چون یکزمان از محافظت نفس
باز مانند نفس باز توسنی آغاز کند و افسار بگسلد و روی بمراتع خویش آورد
بلکه سگ نفس را هرچه بیشتر ببندد گرسنه تر بود و آن ساعت که از قید رها شد
خلاصی یابد شره و حرص و شهوات روز زیاد از آنچه بوده ظاهر شود و جمله
صفات بهیمیت را دارد و همچنین دل اگر از بیماری صفات ذمیمه
خلاصی یابد خواهد که در مقامات و صفات دل ارزش و پرورش
باید عمری از عهده پرورش یک صفت بیرون نمی آید و چون در پرورش صفتی
دیگر شروع کند آن صفت دیگر خلل پذیرد پس معلوم میشود که این کار از بشر
خنک تحصیل نمی شود و طریق مشایخ کبار قدس الله سرهم بر این جملت
که در این کار اول در تصفیه دل کوشند نه در تبدیل اخلاق که چون تصفیه دل

دل دهد و توجه بشرط حاصل آید و در مراقبت باید آمد و فیض
حق را قابل شود و از فیض حق در یکزمان چندان تبدیل اخلاق
نفس و تحصیل صفات حمیده میسر شود که بعمری این مجاهدات
و ریاضات ممکن نشدی و این معنی چون بفیض حق ابد
حقه اعتدال یابد اما طریقه تصفیه دل اینست که اول داد تجرید
صورت بود بترک فضول دنیا و عزلت و قطع تعلقات
از خلق - کمالش ما مان الا صحبت شیخ کامل که رکن اعظم است
و ترک اطراف طمع و بافتن مال و جاه و برانداختن خانمان
و اهل و عیال خویش و پیوند از دل کنده و دست بر آن
نماید تا بمقام تفرد برسد یعنی تفرد باطن از هر عیوب و خطرات
که ماسوای حق است بآنکه توجه حقیقی که سر فاعلم انه لا اله الا الله
روی نماید چه توجه از مقامات است چون سالک بتفرد رسید از

عمده تجرید صورت و تفرید باطن برون آید و در تصفیه دل اول
نموده ملازم ذکر دوام و فکر مدام باشد و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی
که باعث تشویش و تکدر دل باشد از و منقطع و دل بجز از خدای از آنها
با حوال خویش پردازد ذوق ذکر باز یابد و چون دل بذکر مشغول
گردد و هر زنگار و کدورت که از تصرف و نفس بر دل رسیده باشد
و در او متمکن شده باشد آغاز محو شدن گیرد چه مصقل زنگار آیینه
دل اینجاست که فرموده اند ان لکل شیئ صقالة و صقالة القلوب
ذکر الله بقدر آنکه کدورت بر نخیزد و حجاب کم نشود تا نور ذکر در دل تابد
و در دل رجا و خوف حق پدید آید انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله
وجلت قلوبهم چون دل از ذکر شرف یافت قساوت از وی برخیزد
و لین در آنوقت پدید آمد ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله و چون
بر ذکر مداومت نماید سلطان ذکر بر ولایت دل مستولی شود و هرچه

و هرچه غیر الله

و هرچه غیر یاد و محبت حق است از دل بیرون کند و سر را با مراقبت
بر در دل بنشاند **بیت** بر در دل به سرداری نشست تا هر چه
زیاد دوست در نگذارد • چون سلطان ذکر ساکن و مقیم ولایت
دل بود دل را با دانس و طمانینه حاصل شود و هیچ چیز ذکر مذکور است
وحشت نگیرد و دل در این مقام بمقام و لا رسد الا بذکر الله تطمئن
القلوب یاد کرد محبت دنیا و آخرت و هرچه در آنست در دل می آید
بدانکه دل هنوز بمقام و لا نرسیده است و کدورت بیماری که دوستی ...
فرق باقیست هم بصیقل ذکر و تربت فکر خواطر را ازاله باید نمود
تا همه یکی شود و جوهر ذکر قایم مقام جمله نقوش گردد و در این
وقت سلطان عشق رایت سلطنت شهر دل فرسته تا برابر چهار سوی
دل و نفس و روح و تن بزنند و شحنه شوق را فرماید تا نفس فلان شی
صفت را محبس در بند و لبسیا کماه دل آورد و در پایه علم سلطان

عشق تیغ ذکر از نیام حروف برکشد و سر هوای نفس بردارد و در رخت
اخلاص کشد چون دزدان شیاطین که ملک ران نفس بودند این معنی
بشنوند و سیاست سلطان ببینند و شهرچه خالی کرده از ولایت دل
رخت بیرون برند نظم زحمت و غوغا شهر شست بنفی چون علم پادشه بهر
در آید ◦ اما صفات ذمیمه نفس کار در کفن عجز برکند و جز تسلیم چه چاره کند
در آینه و گرینه ربنا ظلمنا انفسنا و اگر قضا پا بکشد ◦ و اگر سلطان
بربخش ◦ سلطان عشق جمله اوباش و صفات ذمیمه نفس را از ملک تو به [illegible] دهد
و حلقه بند ها در گردن ایشان اندازد و سر ایشان بر شیان از زبانها دارد

نظم
معشوقه بکام است تا باد چنین باد ◦ کفرش همه ایمان شده است تا باد چنین باد

◦ چون شهرچه از غوغای شیاطین و تشویش اوباش صفات ذمیمه
خالی گشت و آراسته دل از زنگ طبیعت و آفات حواس صافی شد سزاوار آن
بارگاه جلال حضرت را زیبد و در آنحال سلطان عشق را شحنه که فرود آورد

وازیر عقل را

شحنه که فرود آورد وزیر عقل را به تولا بر در دل بنشاند و بهر دو ال را
بزیور کالا جواهر یقین و صدق و اخلاص و توکل و کرم و فتوت و دیانت
و سخاوت و دیگر صفات حمیده و خصال پسندیده بیاراید چه سلطان
حقیقی بخلوت سرای دل آید بر مشرق اصل از این جمال جلال تمام
دیگر بارگاه را از خاصگان صفات حمیده هم خالی کند که غیر نفی
غیرت نکند دل که عاشق سرشته دیرینه است دیده بجمال محبوب
روشن گرداند و از غم شب دوری و از کرب بعد و [illegible] و بشنت
خواهد رست و از خاک ذلت بر تخت عزت خواهد آمد
دل در این مقام بحقیقت واصل رسید و بصحبت صفای اصحاب راز
و آنچه مقصود دل بود بحصول پیوست و آن صفات نفط که عمرها
بمجاهده خشک بجز جمال نرسیدی و آن اخلاق که بقهر نهان
حاصل نشدی از این کیمیاگری ذکر و صحبت طریقت بی رنج و مجاهده

ولیکن سر بر خط عبودیت ننهاد و نه اینجا کار فرما دل است نه روح تا بعضی انقیاد
نماینده و بعضی نه نماینده و بلکه فرمانفرمای و عنت الوجوه للحی القیوم بارگاه دل
در زحمت اغبار ظلم کرده است و تخلف و قاصر شد بمضمون لا یسعنی ارضی
و لا سمائی و یسعنی قلب عبدی المؤمن بظهور رسیده است بعد از این
فرمان حق بر جمله صفات و اخلاق غالب آید و الله غالب علی
امره هیچ عنصری و صفتی نتواند که بطبع خود تصرف کند الا بحکم او تعالی
کنت له سمعا و بصرا و لسانا و یدا فبی یسمع و بی ینطق و بی یبطش
در این مقام دل مظهر جملگی صفات حق گردد و چون صفات کلی او
صفات لطف و قهر و دل مظهر این دو صفات گشت حضرت عزت گاه
بصفت لطف آنکس را نوازد و گاه بصفت قهر بروی بسته در تصرف
تقلب طبع را این دو صفت لطف و قهر باشد چنانچه جناب نبوی
اشاره فرموده است قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن

یقلبها

یقلبها کیف یشاء باین اشاره بر لطافت کرده است و بالوهیت نکرده است
زیرا که دل که محل استوای نور روحانیت است فصل دوازدهم
در بیان تجلیه روح بر قالب انسانی حقیقت قال الله تعالی و یسئلونک
عن الروح قل الروح من امر ربی و قال علیه السلام الارواح
جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف
بدانکه روح انسانی از عالم امر است و بحضرت عزت اختصاص
قربتی دارد که هیچ موجودی ندارد و عالم امر عبارت از
عالمیست که مقدار و کمیت و قسمت و مساحت نپذیرد و اسم امر
باین عالم از جهت آنست که باشاره کن ظاهر شد بی توقف زمانی
و بی واسطه ماده و اگر چه عالم خلق اسم باشاره پدید آمد اما بواسطه مواد
و امتداد ایام که خلق السموات و الارض فی ستة ایام
در این اشاره که میفرماید الروح من امر ربی اشارت است خطاب

کن برخواست ولیکن ماده و هیولای حیات از صفت محیی الحی باقیه
قایم بصفت قیومی گشته و ماده عالم ارواح آمده و عالم ارواح
عالم ملکوت شده و عالم ملکوت مصدر عالم ملک بود و جمیع عالم ملک
بملکوت قایم و ارواح بروح انسانی قایم و روح انسانی بصفت قیومی
حق قایم سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون
و آنچه در عالم ملک و ملکوت پدید آید بواسطه حضرت قالب آدم تخمیر می یافت
کما قال خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
و در وقت ازدواج روح و قالب شریف و نفخت فیه بواسطه ازدواج داشت
و اختصاص اضافه من روحی کرامت فرمود پس حکم مرتبه روح در تجلیه
او آمد بصفات ربوبیت تا خلافت آنحضرت را شاید و در این مذاهب
مختلفه است جمعی را آنست که تزکیه نفس حاصل شود و تجلیه ممکن نباشد
و طایفه دیگر برآنند که اگر مدت عمر در تزکیه نفس بسر برند فرمان نگردد

و کسی بتجلیه

و کسی بتجلیه روح بپردازد ولیکن چون اول نفس را بقیه شرع محکم کند
و روی بتصفیه دل و تجلیه روح آورد بر قضیه من تقرب الی شبرا
تقربت الیه ذراعا الطاف خداوندی باستقبال آید و تصرفات جذبات
عنایت و فیض فضل الوهیت متواتر گردد دل را بیک مشاهده چندان
تزکیه نفس حاصل شود که بمجاهده همه عمر حاصل نشدی و باشاره
جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ولیکن روح در مرات
حال طفلی صفت است اول تربیت باید تا مستحق تجلیه شود زیرا که روح
در ابتدا اگر روحانی بود و هنوز بجسم انسانی تعلق نگرفته بود بر مثال طفلی بود
در رحم مادر که در آنجا غذای مناسب آن مکان یابد و او را غذا و نمو
شناخت نباشد لایق آن مقام ولیکن از غذاهای متنوع و علوم و معارف
مختلفه هم بی بهره است تا از یک محروم و بی خبر باشد همچنین روح را
در عالم ارواح از حضرت جل و علا غذاها که مدد حیات او کرده میبود

مناسب خصوصیت او در انتقام و بر کلیات علوم و معارف اطلاع
داشت ولیکن از معارف و علوم جزئیات که بواسطه آلات حواس شاید
و قوای بشری و صفات نفسانی حاصل گردد بیخبر بود و از آن وقت که قالب
پرورش چون طفل بود که در رحم بود و بعد پرورش اگر پرورش بیرون نشایم
بود هلاک شود پس مادر زود او را بگهواره نهد و دست و پای او را ببندد
و تا و لمات طبیعی نکند و دست و پای خود را نشکند یا کج نکند او را غذای
اینعالم که هنوز غریب آن نگاه دارد زیرا که معده او هنوز قوت هضم این عالم
نیافته است و دار راهم غذائی پرورد نه که از آن عالم باشد که او نه ماه
در آن بوده است و غذای آنجا خورده است و آن شیر است که از آن عالم است
تا چون مدتی برآید و با هوای اینعالم خو کند بتدریج او را غذاهای لطیف اینعالم
بپرورش دهند تا معده او بدین غذاها قوت گیرد تا که غذای کثیف را هضم تواند
کردن و قوت و کارهای عنیف یابد و از آن بر دهد همچنین طفل روح

چون بعهد

چون بعهد قالب رسید تمام دست و پای تصرفات او را ببندد بر
اوامر و نواهی شرع ببایدبست تا و لمات بمقتضای طبع نکند که خود را
هلاک کند یا دست و پای صفت روحانیت شکسته و کج گردد یعنی مبدل کند
بصفات ذمیمه نفسانی و او را از دوستان حقیقت و طریقت شرعیه و تجلیه و تحلیه باید
داد که آنهم غذای آن عالم است که او چندین هزار سال است که در آنجا
مقیم بوده است و از آن نوع غذا پرورش یافته تا دل را که او شبیه
معده است طفل را جان قوت یابد و مستعد آن گردد که اگر از عالم
شهادت از غذاهای مختلف معاملات خلقت که خلقنا لکم
ما فی الارض جمیعاً تناول کند بلکه تقوی او گردد چه قوت
بر داشتن لذات بدان غذا توان یافت چنانچه الطف شیر
از پستان مادر خورده ... پستان مادر به خود پرورش بدایه
ایشان باید و الله هدف گردد و آنجا طفل روح شیر حقیقت و طریقت

۱۰۱ از پستان بقوت تواند خورد و یا پرورش از دایه ولایت که
قایم مقام اوست تواند گرفت والا هلاک شود و آنچه گفتیم چون بعد
قالب را نسبت بروح تام این تمامی گشت که بقوت حاصل آید
وقت ظهور آثار صفت روح از حال جنینی که بقوت تصرف
حق در شکم مادر لطف می‌بود تا بوقت طفلی آن است که طفل را وقت
ولادت بعضی اعضا بیرون آمده باشد و بعضی نیامده باشد تا آنکه
اعضا تمام از مشیمه بیرون آید و بدست قابله رسد زیرا که روح را تعلق
با قالب بتدریج پدید می‌آید تا قالب در رحم باشد تعلق روح با او
بحیات بود که حرکت نتیجه است و تعلق او با حواس هنوز تمام پدید
نیامده است که بدین چشم بیند و بدین گوش شنود چون از رحم بیرون آید
تعلق او با حواس تمام پدید آید اما با قوای بشری بتدریج پدید آید
و همچنین بهر موضع از قالب که محل صفتی از صفات انسانیت است

تعلق تمام

تعلق تمام نگیرد الا بعد از کمالیت آن محل چنانکه حرص و غضب ۱۰۲
و شهوت و دیگر صفات هر یک در موضع و محل معین است
تا آن محل کامل نگردد آن صفت در آن محل ظاهر نشود و روح را
بدان محل تعلق تمام پدید نیاید آخرین صفتی که انسان را حاصل
شود تا او مکلف و مخاطب تواند بود شهوت است چون شهوت
ظاهر گشت روح بدان صفت و آن محل تعلق گرفت از مشیمه
غیب تمام بشهادت پدید آید اگر صاحب سعادت است در حال بدست
قابله نبوت رسد و او را در مهد شریعت نهد و دست و پای
او را با اوامر و نواهی بربندد و به پستان طریقت و حقیقت
می‌پرورد و پرورش او در آن است که هر تعلق که روح را از ازدواج
قالب با موجودات یافته است بواسطه حواس و قوای بشری و دیگر
آلات بتدریج باطل کند زیرا که هر یک او را واسطه حجاب

و بعضی شده است و سعی کردن او آمده و وجهی با حق پدید آورده
و از ذوق شهود و آنجمال و جلال بازمانده چون هر یکی از آن
تعلقات باطل کند حجابی و بندی و غلی از او برخیزد و فرا بیابان
بجام کرامات مست شده نوخرق شراب شهود باز یافته و در تنگی
عجب و غرور افتاده و هرگز روی هوشیاری و بیداری نبینند
و در حجب کرامات اصحاب الکرامات کلهم محجوبون بمانند و آن
کرامات را رایت وقت خویش چشم رز تا رخوش پرستنده
و روی از حق بگردانیده و بخلق روی آورده و برخی دیگر
در نعمت کرامات نظر بر منعم نهند نه بر نعمت و ادای شکر نعمت
به بیدار منعم گذارند تا بر قضیهٔ و لئن شکرتم لأزیدنکم
مستحق نعمت وجود منعم گردند و وظیفهٔ عبودیت روح را این
مقام است که ملازمت این عتبه نماید و از جمله اغیار و این است

درکشد

درکشد و سه طلاق بر چهار گوشهٔ دنیا و آخرت بنهد و درجات علیا و نعیم بهشت
بر فرو دنیا و در پشت پا بر سر ماسوای شاهنشاهست • گوینی غلام چاکر
درگه ماست • بگذار بهشت و دوزخ ره ماست • زیرا که بیرون از کون و مکان
سر ملک ماست • و اگر مقامات صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت بر او
عرض کنند بهیچ وجه التفات نکنند و همه را پشت پای زند و اگر
هزار بار خطاب برسد که ای بنده چه خواهی گوید بنده را خواست
نباشد زیرا که خواست مرد هستی دارد و ما در نیستی نرسیم و اگر هزار سال
بدین آستانه بماند ملول نگردد و روی از این درگاه نشد و پای از این کو
باز نکشد جملگی انبیا و اولیا در این مقام عاجز و متحیر شوند که در اینجا بقدم
انسانیت راه نتوان برد در این مقام هر بزرجمهری که در جبهه جهد بسته بود ابد اختر
شده هیچ برش نه قبول نیامده اینجا چون کل بسر بجایه انداخت و چون
چنبار دست [illegible] بایه برداشت و چون [illegible] باده زبان فارسی بایه بود

وچون نرگس چشم باید برهم نهاد وچون بنفشه بعجز سرافکنده باید بود
اینجا همه مقام ناز معشوق وکمال نیاز عاشق است تا این غایت روح
با هر چه پیوند داشت همه وا شد عشق بتاخت چون مفلس وبیچاره گشت
اکنون جان چه باید باخت هر وقت که نسیم نفحات الطاف حق از مهب
عنایت بمشام روح میرسد یعقوب وار با دل گرم و دم سرد میگوید انّی لاجد
ریح یوسف چندان غلبات شوق وتعلق عشق روح را پدید آید که از
خودی خود ملول گردد از وجود خود سیر شود در هلاک خویش کوشد و حسین وار
فریاد برمیزند ومیگوید اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی
حیات ⁂ وحیاتی فی مماتی ⁂ ومماتی فی حیاتی ⁂ در این مدت
روح را گرسنه عزت باز دارند در شکنجه فراق ودرد اشتیاق
مبتلا کنند دیوانگی دراو پدید آید وعقل وصبر پشت بهزیمت نهند
ودر این اضطرار روح از خود و از معامله خود مایوس گردد وخود را

بمیزانداد

بیشنداز دوید و ناله چون نای آن سوخته فقر در مقام اضطرار بحضرت
رحیم باز رسد برقضیه امّن یجیب المضطر اذا دعاه رشح عزت از
پیش جمال صمدیت براند از دعاشق سوخته خود را بهزار لطف بنوازد
وچون شمع جمال صمدیت در تجلی آید روح پروانه وار بال کشان بضربات
اشعه شمع هستی پروانه را برباید پرتو نور تجلی وجود پروانه را بتجلیه صفات
شمع بیاراید زبانه شمع جمال احدیت چون شعله بر آرد یک کاه در خرمن وجود
پروانه روح نه بگذارد اینجا نور جمال صمدی روح گردد و اولئک کتب فی قلوبهم
الایمان وایدهم بروح منه اینجا عتبه عالم فنا است ومرتبه بقا بعد از این
کار رحمت روح به تجلیه جذبات الوهیت مبدل شد کنون هر نفس از انفاس
او مبادلت ثقلین بر آید چه جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
شعر نه بیگانه پیا جها که او بجهان داد • یک نکته بصد هزار جان بتوان داد
فصل سیزدهم در بیان احتیاج بشیخ و در تربیت انسان و سلوک راه

قال الله تعالى قال له موسى هل اتبعك على ان تعلمن مما
علمت رشدا وقال النبي صلى الله عليه وآله الشيخ في قومه كالنبي في امته
وفي الصحيفة السجادية ووفقني لطاعة من سددني ومتابعة من ارشدني
والف فيهما ومتعني بهدي صالح لا استبدل وطريق حق لا ازيغ
عنها وفي الكافي عن امير المؤمنين علي عليه السلام ان الناس آلوا بعد
رسول الله صلى الله عليه وآله الى ثلثة عالم على هدى من الله قد اغناه
الله بما علم عن علم غيره وجاهل مدع للعلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنته
الدنيا وفتن غيره ومتعلم من عالم على سبيل هدى من الله ونجاة الى
آخر الحديث قال العارف الرباني محمد صالح المازندراني في شرح هذا
الحديث وان في فقرة الاخيرة دلالة على انه لا بد للناس من استاد
مرشد عالم ليحصل بنجاتهم في طريق سبيل الله وظلمات الطبائع
البشرية كما يحصل النجاة لمن سلك طريقا مظلما لا يعرف حدوده

بسبب

بسبب اخذه ذيل او امر عالم بحدوده وهن اهل السلوك
خلاف في انه هل يشترط للسالك الى الشيخ العارف ام لا اكثرهم
يرى وجوبه ويفهم ذلك من كلامه وبه تمسك الآخرون له ويؤيده
ايضا ان طريق المريد مع شيخه العارف بالله اقرب الى الهداية
وبدونه اقرب الى الضلالة فلذلك قال النجي يعني ان النجاة متعلقة
به انتهى. بدانكه در سلوك راه دين ووصول به عالم يقين مريد را
براه شناسي صاحب ولايت صاحب تصرف ناگزيرست چنانچه موسى عليه السلام
با كمال مرتبه واستعداد نبوت ودرجه رسالت واولو العزمي در بدايت
حال مدت ده سال ملازمت حضرت شعيب با جبليت تا تحقق
ملاطفه حق يافته وبعد از آن بدولت تكلم الهى وسعادت وكتبنا له
في الالواح من كل شيء رسيده بود ودرپيش آنكه بعقيده امام اراده بسط
بنى اسرائيل يافته بود وبجمع تورات از تلقين حضرت نقل كرد

که هل اتبعك علی ان تعلمن مما علمت رشدا و آنکه معلم او را 109
اول در نسخهٔ الف و ثانی انك لن تستطيع معی صبرا ابو به
پس بدیده اعتبار ازین واقعه بنگر ۰ موسی که در او هزار رتبه قربانست
چه جای اهل زمان پس ماندست ۰ مغرور مشو در این راه کسی است
که پندارد بادیه بی پایان کعبه و مکان خلیل را بی قدم بشری بی دلیل
و بدرقه قطع توان کرد هیهات هیهات یا نوعدون اگرچه در بدایت
هدایت نه بپیغمبری حاجت و نه بشیخ و این تکلیف که در زمین دلها
جز بیاری عنایت حق نیفته و لیکن هر کجا آن تخم پدید آید
در گوش آن بنیابت حق بپیغمبری یا شیخ که نایب مناب اوست
حاجت افتد احتیاج مرید سالک بشیخ و اصل از وجوهات بسیار است
اما درین مختصر ده وجه گفته شود ان شاء الله تعالی وجه اول آنکه راه ظاهر بکوه صورت
بی دلیل و راه شناس نتوان رفت تا آنکه رونده از راه دیده راه بردارد

110 و هم قوت قدم و همراه نیست و هست دست همین آنجا که راه حقیقت است
مبتدی درین راه اول نه نظر دارد و نه قدم با آنکه ابتدا همه را از دور راه
ظلومی و جهولی در آورد و هیچکس از خود دم بینائی و شناسائی نزند با عاجزات
موجودات و خواجه کاینات گفته ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان
و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا چون بیابان چنین بی پایان
یقین است که بی دلیل بخش نتوان رفت وجه دوم همچنانکه در راه صورت
قطاع الطریق بسیار است بی رفیق نتوان رفت الرفیق ثم الطریق
در راه در راه حقیقت زخارف و زینت دنیاوی زین للناس
حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و
الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث و نفس و هوا و شیاطین
و ابلیس چون راه زنان نشسته بی بدرقهٔ حمایت ولایتی نتوان رفت
وجه سیم آنکه درین راه ذلات و شبهات بسیار است و عقبات

گوناگون بسیار است چنانچه به تتبع آثاری که در حق بعضی از طوایف اهل شبهات
افتاده‌اند و دین و ایمان بباد داده‌اند چون دهری و طبایعی و براهمه و ملاحده
و اهل تشبیه و معطله و دیگر اهل اهوا و بدع و آنکه آنها نه که به شیخ کامل
و مقتدای واصل در سلوک این راه شروع کرده‌اند و قطع مراحل نموده‌اند
نموده و هر یک در وادی فسقی و شبهتی افتاده‌اند و هلاک شده‌اند اما صاحب‌دلان
که در حمایت ولایت شیخ کامل سلوک کرده‌اند بر همه جوافات رسیده‌اند
و جمله شبهات را برخورده‌اند و باز دیده که هر طایفه از اهل بدع از
کدام وقت بر وزن رفته‌اند و ایشان در پناه دولت صاحب ولایت
از آن منزلها بسلامت عبور کرده‌اند و از آن مهالک خلاص یافته‌اند
وجه چهارم رونده گمان را از ابتدا و انتهای گوناگون که سر تا سر راه
از آن آفات و مخافات و فترات باز رستند و گرمی طلب و صدق ارادت
باز در او پدید آید بلطایف حیل قبض و فتور که از طبع او بیرون رود و دفع بلایات

بشارات

و بشارات لطیفه داعیه شوق در باطن او پدید آید چنانکه فرموده
عز من قائل و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین **وجه پنجم** آنکه در این راه
رونده گمان را علل و امراض در نهاد پدید آید بعضی را مراد خالص نشود
و مزاج طلب و ارادت انحراف پذیرد که بطلب ذوق حاجت افتد
بالمعالجه صواب در ازاله مرض و تسکین مراد کوشیده و الا از راه
باز مانند بلکه این امراض و آفات مرید را در ابتدا هلاک شود
تا ازاله هر مرض کسب مزاج مرید با دویه صالحه معالجه نشود استطاعت سلوک
ممکن نگردد **وجه ششم** آنکه سالک در این راه بر بعضی مقامات روحانی
رسد که روح از کسوت بشریت و لباس آب و گل مجرد شود پرتوی
از ظهور آثار و صفات حق پدید آید و بجمیع انوار و صفات
نامتناهی روحانی بر سالک تجلی کند و ذوق و اصلال بشریت
در زاهق آید روح در این حال در خلعت حق بود بقا

113 وچون آیینهٔ دل صفا یافته است دیده برای عکس تجلی روح گردد و ذوق
انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی در خود باید غرور بیند در حصول کمال و وصول
بمقصد حقیقی او را پدید آید نظر عقل و وهم و فهم او از ادراک آن بکنه
که کسی از انبیا و اولیا از این مقام پیش نرفته اند که در ورطه چنین افتاده
باشد اگر نه تصرف ولایت شیخ دست گیر او شود خوف زوال ایمان باشد
پس آفت حلول و اتحاد و در این مقام توقع داشت شیخ کامل واقف شناس
باید تا او را بتصرف ولایت از این ورطه بیرون آرد و چون زندیق
کند تا مرید از آن ذلت خلاصی یابد و اگر دیگر باره روی برین نهد
هر چه در بعضی گرایشها مهالک است و الا بر این عقبه خیبان بود
که بهیچ وجه خلاصی از آن یافت **وجه هفتم** آنکه سالک را در انتهای سلوک که از غیب
نمایشها پدید آید و وقایع بر او کشف شود و آن هر یک اشارتی بود
از غیب بنقصان و زیاده مرتبه مرید و دلالت بر تغیر فطرت او و نشان صفا

او لطراوت لل

114 و کدورت دل و علامت حجب و دوری و اخروی و احوال شیطانی و نفسانی
و ورود خاطر و دیگر مثل از وقایع که بگذر نیاید و مبتدی را بدین هیچ وقوف
نبود و زیراکه اینهمه زبان غیب است و زبان غیب را هم اهل غیب دانند
شیخی باید مرید را بتایید الهی و معتصم بعلم تاویلات غیبی که از حضرت
مشایخ سالک سربرده مجاز است تاویلات غیبیه خویش و دیگران کرده
و زبان غیب آموخته تا بیان وقایع و کشف احوال مرید کند و او را بتدریج
زبان غیب بیاموزد و الّا و ازان اشارات محروم ماند و بمعرفت مقامات
این راه برنتواند کرد و زیرا که در رتبه‌ی شعور ضعیف کمتر باشد و بعضی مقامات
در این راه که عبور بر آن بطیران توان بود و مبتدی را پر آن طیر نشود
زیرا که او بیضه است هنوز بمقام جوجه تصرف مرغی نتواند رسید
پس شیخ صفت مرغ است مرید را بال و پر و بال چون خود را امروز دارد
بشهپر ولایت او بنده و مسافتهای بعیده که بعمرها بجدوی خود قطع

[illegible]

115

ترقی نیست کرد در کریمه بال همت شیخ با وی روز کار قطع کند در عالمی که
طیران نتوان نیست کرد به تبعیت شیخ طیران کند وجه نهم آنکه سلوک راه مرید را
بواسطه دیگر نتوان بود و ذکر بخود کوئیه مغیبه و موثر باشد تا آنکه به
تلقین شیخ کامل نباشد که آن شیخ ید بیضا و ضمیر البصیر ارباب حضرت
دیگران ولایت مطلقه بار رسیده اخذ نموده باشد چنانچه شرح او
بعد ازاین بیاید انشاء الله وجه دهم آنکه در حضرت پادشاهان صوری
اگر کسی خواهد که مرتبتی یا منصبی یا ولایتی حاصل کند اگرچه استحقاق آن ندارد
اما چون بجانب مقربی از مقربان پادشاه ورود وجه ورا ابراد بندد و آن
مقرب او را مقبول القول و منظور نظر پادشاه کرده ازو دعوی استحقاق
آن شخص نکرد و اگر آن شخص بخود بی خود طلب کرد در یک نسبتی و همچنین در
حضرت پادشاه حقیقی بنده که آن مقرب گرامی که التماس کند که عالم
باز گونه کن مبذول دارد والله اعلم فصل چهاردهم در مقام شیخی و شرایط و صفات آن

قال الله

116

قال الله تعالی تبارک و تعالی فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة
من عندنا وعلمناه من لدنا علما به آنکه جناب رب الارباب حضرت
خضر علیه السلام را با ثبات شیخی تعظیم کرد و موسی را مریدی و تعلم علم
لدنی بر او فرستاد و از استحقاق شیخوخیت او خبر میدهد که عبدا
من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا
واختصاص عبدیت
علما پنج مرتبه حضرت خضر را اثبات میفرماید حضرت بواسطه
که آتیناه رحمة سیم خصوصیت یافت رحمة خاص را از مقام عبودیت
که رحمة من عندنا چهارم شرف تعلیم علم از حضرت بواسطه که علمناه
پنجم تعلیم علم لدنی بی واسطه که من لدنا علما این پنج رکن است
که بنای شیخی و استعداد و مقتدائی را شاید اول مقام عبدیت
تا از ذوق ما سوی حق آزاد شود و اختصاص عبدیت من عبادنا
یابد بزرگی گفته است هر چه در بنده آید بنده آنی والهاک عند

باقی علیه دراهم حریم بمقام قبول حقایق از اثبات حضرت ۱۱۷
بی‌واسطه و آن میسر نشود تا بکلی از صفات بشری در وحاناً ده نیابد زیرا
هرچه از پس حجاب آید اگرچه بعضی چنان نماید که بی‌واسطه است چنانکه موسی
بی‌واسطه کلام می‌شنید بتحقیق بی‌واسطه نبود کما شجره واسطه بود من الشجرة
ان یا موسی انّی انا الله و گاه ندای صورت که نودی من شاطی
الوادی الایمن و تفصیل این را هر کس بیم یابد رحمت خاص از مقام
عبدیت و آن خاص الخاص را باشد زیرا که برخورداران در صفت رحمت
سه طایفه اند عام و خاص و خاص الخاص عوام و خاص بواسطه یابند و خاص
الخاص بی‌واسطه برخورداری عوام از صفت رحمانیت از بهر آنکه حق
شفقت و محبت بر عیال کافر و مسلمان راست و آن صفت نتیجهٔ
رحمانیت است و اگر نه از اثر آن رحمت بودی یک شربت آب
بکافر ندادی و آنچه فرموده است سبقت رحمتی غضبی از این معنی بوده

برخوردار

۱۱۸ برخورداری خواص از رحیمیت صفت که بواسطه قبول دعوت انبیا و متابعت ایشان
است بهشت یابند و در آخرت که نبّئ عبادی انّی انا الغفور
الرحیم و برخورداری خاص الخاص از صفت ارحم الراحمینیت است
بی‌واسطه چنانکه انبیا را بود حضرت ایوب گفت ربّ انّی مسّنی الضرّ
و انت ارحم الراحمین اشاره بار حمانیت بی‌واسطه است از مقام عبدیت
که رحمة من عندنا و آن از نتیجه صفات الوهیت و محو آثار بشریت است
و تخلّق باخلاق ربوبیت چهارم تعلم علم از حضرت بی‌واسطه و آن
وقتی باشد که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی
پاک صفا کند که تا این انواع بر لوح دل ثابت و منقش است
شاغل دل باشد و از استعداد قبول علوم از حضرت بی‌واسطه محروم
تعلم علم لدنّی بی‌واسطه اگرچه علوم از حضرت بی‌واسطه تواند بود
که باشد امّا علوم لدنّی نباشد اگرچه از حق بود و علم لدنّی تعلق

بمعرفت ذات و صفات حضرت حق جل و عز دارد که بی‌واسطه تعلیم حق
حاصل شود چنانچه از جناب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مأثور است عرفت ربی
بربی و باقی این علم بیان حاصل شود که مراد از وجه خویش برآید ازین
بودن آمدن از ذات خویش بذات حق رسد آنجا تلقی علم یابد چنانچه
حضرت پیغمبر را که میفرماید وانک لتلقی القرآن من لدن حکیم علیم
و حضرت عیسی پیغمبر میفرماید لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین و این
زادن بدان باشد که چون مرید صادق در ابتدا بر قضیه والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا قدم در راه طلب نهد و بکمند جذبات عنایت روی
دل از مألوفات طبعی و مشتهیات نفس برگرداند متوجه حضرت عزت
گردد و حضرت عزت بر سنت لنهدینهم سبلنا جمال شیخی داخل در آینه
دل او عرضه دارد و سالک باشد نه مجذوب سالک زیرا که مجذوبان شیخی را
نشایند اگرچه سالک هم مجذوب باشد اما مجذوب سالک دیگر است و مجذوب

مطلق

مطلق دیگر و چون مرید صادق جمال شیخ را در آینه دل خود
مشاهده کرد در حال بر جمال او عاشق شود قرار و آرام از وی برخیزد
منشأ جمله سعادات این بیقراریست تا مرید بر جمال ولایت شیخ
عاشق نشود از تصرف ارادت و اختیار خویش نتواند بیرون
آمد در این حال چون مرید شایستگی قبول تصرف شیخ یافت شیخ او را
بیضه صفت در تصرف پر و بال ولایت خویش گیرد چه مرید مثال
بیضه است و در بیضه که آن بیضه بشریت بند شده و از مرتبه مرغی
که عبارت خاص عبارت از آنست باز مانده چون توفیق تسلیم تصرف
ولایت شیخش کرامت کردند شیخ اهتمام خود را در کار دارد و مراقب
حال او گردد و بتدریج چنانچه تصرف مرغ از بیضه پدید آید و بیضه را
از وجود بیضگی بتغیر میدهد و بوجود مرغی مبدل میگرداند تصرف کیمیای همت
شیخ وجود بیضه صفت مرید را مبدل میکند بوجود مرغی عبارت از حال

ولیکن مرغ صورت از راه قشر بیضه بعالم ظاهر دنیا بیرون بیاورد که اورا
از بهر دنیا آفریده اند اما مرغ دنیای معنوی از راه اندرون بعالم ملکوت
بیرون برد زیرا که آنرا از بهر آن دنیا آفریده اند و چون مرغ صورت
در عالم دنیا بود و آن مرغ بیضه غیبیه بود در ملکوت بیضه مستور بود
بتصرف آن مرغ ملکوت بیضه بر صورت دنیا آمد اینجا ولایت شیخ
در عالم دنیا نیست زیرا که شیخ در مقعد صدق در زیر قبه غیابت حق است
که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری رباعی مردان رهش زنده بجان دگرند
مرغان هوا شن زآشیان دگرند · پس منگر ازین بدیده کایشان
بیرون ز دو کون در جهان دگرند · پس مرغ وجود مرید را که در ملکوت
بیضه انسانیت مستور و محجوب است تصرف همت شیخ اورا از حجب
ملکوت بفضای هوای اهدیت آورد و از حجب ولایت در حرم ازلیت
در مقعد صدق عند ملیک مقتدر در آید مع هذا این مرغی باید

بچون نقره

در تصرف خروس آید و داد تسلیم او بدهد تا بتصرف خروس در آید
بکمال رسد و از و بیضه پدید آید پس او را با زنش ننهد و بیضه را در زیر او
نهند اورا اگر از تصرف در آن محکم و مسلم باشد و مقصود بحاصل آید
همچنین مرید صادق چون داد تسلیم ولایت شیخ بکمال داد و از بیضه
وجود خلاص یافته دیگر باره در مقام مرغی تسلیم تصرفات احکام قضا
و قدرش باید بود و مدتی بار احکام کشیدن باید و چون چندی
بر آن منوال بگذرد و بشارت حق باجازت شیخ که در شارع طریقت
او را بمقام شیخی نصب کند و تربیت بیضهای وجود مریدان
رخصت دهد و با اینهمه شرایط مقام شیخی در حد حصر نیاید اما که
با این ارکان که مذکور شد بیست صفت در او بکمال موجود باشد
اول آنکه بقدر حاجت ضروری از علم شریعت با خبر باشد
والا محل عقیده و اعتقاد مرید و غیر نگردد دوم اعتقاد خوب باید که

١٢٣ اعتقاد اهل بدعت را نداشته باشد تا مرید را در بدعتی نیندازد
سیم عقل است باید که با عقل دین معاش و تیزی کمال دارد
با شرایط شیخوخیت قیام تواند نمود **چهارم** سخاوت است باید سخی باشد
تا باحتیاج مرید بوسع قیام تواند نمود و مرید را از ماکول و ملبوس
ضروری فارغ دارد تا بکلیت مرید بشغل عبادت و بندگی تواند بود
پنجم شجاعت است باید شجاع و دلیر باشد و دلاور تا از ملامت خلق
و زبان ایشان نیندیشد و مرید را بقول هر کس او نکند و بمخاصمت و نیاز حجت
بتحیران روی از این کار نگرداند و بعنف و جفا و باز نگردد **ششم**
عفت است باید عفیف النفس باشد بجهة زبان و شاهران التفات نکند
تا مرید در تهمت و اذیت نیفتد و فتور در ارادت پدید نیاورد که مبتدی
بقوت بود **هفتم** علو همت بود که بدنیا و اهل دنیا التفات نکند الا
بقدر ضرورت و بهیچ لقات مردم بسترا و اگر چه قوت آن دارد که او را بنفع

نباشد

١٢٤ نباشد و طمع از مال مرید بریده دارد مگر در مقام امتحان و اختیار تا مرید
در اعتراض نیفتد و ارادت فاسد نکند و اگر دنیا بقصد و سعی او حق تعالی
در پای او ریزد هم در راه حق بمستحق صرف کند با سنت و هیچ چیز از جمع مال
و ضیاع و عقار نگذارد که بار دوستی آن در دل بنده ریح حاصل آید
که حب الدنیا راس کل خطیئة **هشتم** شفقت است باید که صاحب شفقت و
مهربان مرید باشد و او را بتدریج برکار عبادت و بندگی حریص کند
و باری بر وی ننهد که بیش از قوه و تحمل او بود و او را بر رفق و مدارا
در کار آورد و چون مرید در قبض باشد بتصرف ولایت باز قبض از وی
برگیرد و ابواب انبساط بگشاید و اگر در بسط زیاده رود قدری قبض بر وی
نهد و بسط از وی بستاند و هر چه از احوال دنیای مرید غایب و با خبر
باشد تا بهر نوع بدی فسرده نشود **نهم** حلم است باید که حلیم و بردبار باشد
و بهر حرکت زود در خشم نرود و مرید را از خود نراند مگر بقدر ضرورت

تأدیب نماید تا مرید متغیر نگردد دهم عفو است باید که اگر از مرید حرکتی 125
ناپسند از شریعت یا طریقت در وجود آید پسندیده عفو را کار فرماید
و آن را در گذرد و بنصیحت معالجه کند و اگر قابل نباشد بعصای تأدیب رعایت
کند یازدهم حسن خلق است باید که خوی خوش شیخ تا مرید را ببرکت خود
زمانه در نماند بر مرید از وی اخلاق خوب فرا گیرد چه گفته اند جمال
ولایت پیران در آینه احوال مریدان نقش بر توان کرد دوازدهم
ایثار است باید که در وی ایثار باشد تا مصالح مرید را بر مصالح خویش
ترجیح دهد و حظ بر وی ایثار کند که یوثرون علی انفسهم
و لو کان بهم خصاصة صفت ایشان است سیزدهم کرم است باید که در وی
کرم ولایت باشد تا مرید را بخشش ولایت توان داد چهاردهم
توکل است باید که در وی قوت توکل کمال باشد تا سبب ارزاق
مریدان سابق نشود پانزدهم تسلیم است باید که تسلیم غالب باشد

تا هر که را

تا هر که را خدمتی در این کار خواهد آورد و هر که را خواهد برد نه در آمدن 126
مریدان زیادت حرص نماید و نه بر رفتن ایشان در ملال ایشان نشست بشود
و گوید رنج بیهوده میکشم و خواهی کناره گیرد بلکه در جمیع احوال
مسلم باشد و آنچه وظیفه بندگیست بجای آورد و هر کس که بصحبت وی
پیوست او را آورده حق پرست حق شناسی کند و خدمت او را
حق داند و هر کس که برود او را برده حق داند و شناسد و بآمد و شد
ایشان فرح و ملال [illegible] نشود شانزدهم رضا بقضای [illegible] باید که برضای [illegible]
در تربیت مریدان بر احکام ازل اعتراض نکند هفدهم وقار است
باید که با وقار و حرمت با مریدان زند تا مرید گستاخ
و دلیر نشود که از حد ولایت محروم ماند هر چند علم شیخ در دل مرید
در فرح او زیاده نشود دوازده ولایت بیش باید هجدهم سکون است
باید که در وی سکون باشد تمام و در کار تعجیل ننماید و با شکستگی در مرید تصرف نماید

تا مرید بکار می از کار نیفتد **نوزدهم** ثبات باید در کار ثابت قدم و در ارادت
غیرت باشد و با مریدان دارد و نیکو عهد بود تا بهر حرکت از مرید باز
نگردد و سعی او باطل نکند **بیستم** هیبت باید که مرید را از وی شوکتی و
هیبتی و عظمتی در دل بود تا در غیبت و حضور مؤدب باشد و نفس مرید را از
ترک و هیبت ولایت شیخ شکسته باشد و شیطان را از سایه هیبت
ولایت شیخ بار های تصرف در مرید نبود پس چون شیخ برین
کمالات مقامات و کرامات و صفات و اخلاق موصوف و متحلی و
متخلق باشد مرید صادق در اندک روزگار در پناه دولت و ولایت شیخ
بمقصد و مقصود رسد اما مرید باید که باوصاف مریدی آراسته بود
و بشرایط و آداب ارادت قیام نماید چنانکه شرح آن بیاید والله یهدی
لنوره من یشاء **فصل ۱۵** در بیان شرایط و صفات مریدان و آداب ارادت
قال الله تعالی فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث

لک منه ذکرا بدانکه ارادت دولتی بزرگست و تخم جمله سعادتهاست
و ارادت نه از صفات انسانیست بلکه پرتو صفت مریدی حقست
چنانکه شیخ ابوالحسن خرقانی میفرماید که هرکه او را خواست او را خواست
مریدی از صفات ذات حقست و تا حق تعالی بدین صفت
بر روح بنده تجلی نکند عکس نور ارادت در دل بنده پدید نشود
و این تخم سعادت بر زمین دل بدست لطف الهی افشانده باید که آن دهقان
غیبی را فرو نگذارد که ابتدای آن چون شرار آتش است که در خرقه افتد
اگر آنرا بکبریت بگیرد بهیزم های خشک مدد نکند دیگر باره روی در تعذر
نهد و بمکان آید و افسرده شود از نور آن صفت گشت که خود را
بکبریت تصرف کامل صاحب تصرف تسلیم کند تا او شاخ و بال
صفات بشریت او را بدان آتش اندازد تا قوت گیرد تا بجز از آن
نه تر گذارد و نه خشک و اگر کسی خواهد که در پرورش خود بنظر علم

وعقل خویش و به علم وعقل از این صفات عاجز آید و هرگز مراد نرسد
و خطر آن باشد که در ورطهٔ هلاک و وادی غفلت افتد و خوف زوال ایمان
باشد اگر کسی را نفس و شیطان غرور دهد که دلیل این راه حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و اولاد و اطهار او صلوات الله علیهم اند آیا لطف حق بس است
و قرآن و علم شریعت چراغ راه خداست جواب آنست که
شک نیست در آنکه دلیل و قافله سالار این راه جلیل اصحاب
الحق
مثال حضرت نبوی و علوی و اولاد ایشان صلوات الله علیهم
و قرآنست و قرآن و اخبار نشان راه است ولیکن مثال آن
چنانست که اطبای حاذق آمدند و الهام حق ایشان را مدد کرد
عمرهای دراز رنجها بردند و سعیها کردند و انواع علل و امراض
کشف کردند و بر خواص ادویه اطلاع یافتند و معاجین و اشربه
ساختند و فایده‌ها از وی بر کردند و در کتب طبی شرح صلاح و فساد ادویه

برادند و بعد از آن بعضی شاگردان خلف از ایشان آن تعلیم را آموختند
و بر قانون ادویه اطلاع یافتند که در خدمت آنها اطبا پیدا شدند
که شغل آنها شغل بودند و تجربه‌ها حاصل کردند و بر قانون استادان مشغول
بمطالبت شدند و جمعی دیگر را که استعداد تحصیل آن تعلیم داشتند تربیت
کردند و در این کار بکمال رسانیدند و همچنین قرناً بعد قرن تا بزمان
وقت پس اگر کسی را در این روزگار بیماری باشد و دو دارویی صحیح
دواعیهٔ معالجه پدید آید چه کند بکتب اطبا رجوع کند و در معاجین
و اشربه که در داروخانه‌ها نهاده است بنظر عقل خویش تصرف کند
یا با اطبا رجوع و التماس کند و با علم تجربه و معرفت در طب
خود را بنظر عقل خود معالجه نکند که نه بر حقیقت بیماری و کیفیت آن
اطلاع یافته و نه بر کیفیت دوا و قرابادین با هر بصیرت اطبا
رجوع کند و تسلیم تصرف ایشان شود و در هر معجون و شربت که ایشان

دهند اگر تحت داکتر شیرین نوازش کند و بهوای خود تصرف کند که جانان
زیر پا و دهد و همچنان در قرآن و اخبار جو طب نبی صلی الله علیه و آله
و صحبت اوست و دارو خانه ایست که جمله مباحث دانشمند داوید در او جمعیت
و بهی از اصفیا را مولانا که علوم انبیا اطبای حاذق دین بوده که هر بیمار را
بشناخته و معالجه هر یک بصواب نموده و مشایخ کرام و از آن حضرات
عظام علم طب را مهر کرده و در آن فن نسبت بتجربت چند و انجمن قرنا
بعد قرنا از تابعین علم و تجربه یافته و هر یک در انواع علوم دینی
که شریعت است کتب فراوان علمی و عملی ساخته اند در بیوقت بیمار حاجت دا تحصیل
معالجه خود را از کتب ایشان بنظر عقل خود نمود آنچه که کرد که در این علم
بکمال آید که گفته اند رای العلیل علیل او را طبیب حاذق و صاحب تجربه
باید که هم معرفت امزجه مختلفه داند و هم بر قانون طب علمی و عملی اطلاع
تمام یافته امراض و علل شناسد تا هر بیماری را معالجه خاص تواند کرد که اگر چه

یک بیماری

یک بیماری باشد اما مزاج طفل و مراهق و شاب و کهل و شیخ بیکدیگر تفاوت
بسیار دارد و با شخاص معین نیز تفاوت کند چون این معنی محقق گشت باید
که هیچکس بغرور شیطان و غشوه نفس مغرور نشود و بر عقل و علم خویش مغرور نشود
و اعتماد نکند و چون تخم ارادت در زمین دل افتاد و از آن غیبت زراعت
شد و آن نهال غیبی را غذا داد و او را غذای مناسب بموسم او را
و آن غذا بحقیقت در بستان ولایت مشایخ باید زیرا که تخم ارادت را
پرورش ال طعمه ایست نورانیه غیب غذای او اهم از بستان غیب تواند
داد پس طلب شیخ کامل بر خیزد و اگر در شرق نشان دهند و اگر در
مغرب بجانب او شتاب گیرد چه که فرموده اند اطلبوا العلم ولو بالصین
و تسلیم تصرفات او شود و اگر بحضرت شیخی رسد و نفس بو العجبی نماید
و بهانه گیرد که این شیخ کامل است یا نه اشاره بالتسمع و الطاعة را کار فرماید
یقین که اگر در تصرف بنده چشم باشد به از آن بود که در تصرف خود باشد

ومشایخ از اینجا است گفته اند که اگر در تصرف گربه باشی به از آن که ۱۳۳
در تصرف خود باشی و باید که هرچه یابند و مانع او آید از خدمت مشایخ
جمله را بقوت بازوی ارادت بیکبارگی بگسلد و هیچ عذر مفید نشود
تا از این دولت محروم نماند که محرومی این دولت ورای هر دو جهان
جبر نکند و بتحقیق تا مرید از خویش سیر نشود و از سر جان و تن برنخیزد
مرد این حدیث نباشد نظم سیر آمده ز جان و تن می باید • برخاسته
ز خویشتن می باید • در هر گامی هزار بند است قوی است • زین
کین مردی بندشکن می باید • هر چه مرید صادق در این راه بر هم زند
و بر اندازد و در بازد در حق تعالی بنقدی [illegible] بهتر با حسن مکافات نیکوئی
بهزار چندان مکافات و مجازات او کند در دنیا و آخرت باز دهد و چون
مرید بدرست ارادت و قوت خود را ارادت علایق و عوایق قطع نمود
و بحضرت شیخ پیوست بناحیت صفت مخصوص و از شرایط ارادت

مرید این باید

۱۳۴ مرید است باید بر شرف مخصوص گردد تا در صحبت شیخ مرام بود
و سلوک راه بکمال ارادت دهد اول مقام توبه باید توبه نصوح بکند
که از همه امور که مخالف شرع شریف باشد و این اساس محکم نهد
که بنای جمله اعمال و افعال و احوال بر این اصل خواهد نهاد و اگر این
اساس در بدایت مختل باشد در نهایت خلل او ظاهر شود و جمله رنجها که برده باشد
باطل گردد و توبه را در جمله مقام سلوک نهایت نیست حسنات الابرار
سیئات المقربین پس در هر مقام از گناه آن مقام توبه کند
دوم زهد است باید که از دنیا بکلی اعراض نماید خواه جاهی
و خواه مالی سیم تجرید است باید که مجرد شود و قطع جمله تعلقات
سببی و نسبی کند با حسن الوجه تا فراغت آن نکند که همه و شسته
چهارم عقیدت است باید که بر اعتقاد اهل بدعت و ضلالت نباشد
که از بدعقیدتها پاک شود و در شرعیات معاملاتی از طریقه احتیاط

بیرون زند **پنجم** تقوی است باید پرهیزکار و ترسکار باشد و در لقمه‌ها بسی
احتیاط کند ولیکن در مبالغه نباشد تا در وسوسه نیفتد که آنهم نقصی است و در
طهارت و نظافت کوشد بقدر ورع و در آن غلو نکند تا در وسوسه نیفتد
ششم صبر است باید که در تحت تصرفات ارادت مرد توانای صابر باشد
و در تجرع کاسات نامرادی از تربیت و ارادت شیخ مساهلت و عدول
بخود راه ننهد و اگر از این معنی خیری در وی پدید آید از خود
دور کند بتکلیف و پیوسته تصبر و تجلد نماید در کارهای دنیا
هفتم مجاهدت است باید که پیوسته توسن نفس را بلجام مجاهده
لجم زده دارد و با او رفق نکند الا بقدر ضرورت و همواره
او را بکاری رنجه مشغول دارد که اگر تو او را مشغول نکنی
او ترا مشغول کند **هشتم** شجاعت است باید مردانه و دلیر
باشد تا با نفس و لشکر او مقاومت تواند نمود و از حیله شیطان

بیندیشد که

نیندیشد که در این راه شیاطین الانس و الجن بسیار باشد
نهم سخاوت است باید که سخی باشد که بخل قیودی و حجابی است از کل
درگاه باشد که از سر باید گذشت و سر باید داد **دهم** فتوت است
باید جوان مرد باشد چنانکه حق هر کس در مقام خویش بقدر وسع
بجا آرد و حق کس را از آن کس طمع ندارد و انصاف دهد و انصاف
نطلبد **یازدهم** صدق است باید که بنای کار و معامله خویش بر صدق
نهد و باقتضای نیت راستی پیشه کند و از کذب و خیانت دور باشد
و نظر از خلق بکلی منقطع دارد **دوازدهم** علم است باید آن قدر
علم حاصل کند که از عهده فرایض که بر وی واجب است از نماز و روزه
برآید و از دیگر ارکان بقدر حاجت بیرون تواند آمد و در طلب زیادتی
که از راه باز ماند نکوشد که بکمال مقصود رسیده باشد **سیزدهم**
نیاز است باید که در هیچ وقت نیاز از دست ننهد و اگر چه

در مقام ناز اهمی باشد خود را بمقام تکلف بعالم نیاز رساند
نیاز مقام خاص عاشق است و ناز مقام خاص معشوق **چهاردهم** عیّاریست
باید که در این راه عیّاروار رود که کارهای خطرناک پیش آید
در غیب و شهادت باید که لاابالی وار خود را در اندازد و هیچ عاقبت
نیندیشد و از جان نترسد **پانزدهم** قلندریست باید قلندری صفت باشد
و قلندر سیرت نه آنکه امر خلاف شرع کند و پندارد که قلندریست
حاشا و کلّا که این راه شیطانست و ضلالت اوست و اهل اباحت
از این نسبت بدروغ برده است ملامتی بدان معنی باشد که نام و ننگ
و مدح و ذم و رد و قبول خلق نزد او یکسان باشد و دوستی و دشمنی خلق
فریبه داغ نشود و در این اقصاد دیگر نگ شمرد **مصرع** با همه خلق خدا
بصلح و با نفس بجنگ **شانزدهم** عقل است باید حرکات و تقربات او
مضبوط باشد تا حرکتی بر خلاف رضای خدا و خلاف فرمان و روش

ازو در وجود

ازو در وجود نیاید که جمع رنج روزگار و در رد و قبول دلال آورد
هفدهم دولت باید که مؤدب و مهذب اخلاق باشد
و راه ظرافت و انبساط بر خود بسته دارد و در حضور شیخ تواضع کند
و تعظیم نشیند و تا سخنی نپرسند نگوید و آنچه گوید بسکوت و رفق
و راستی گوید و ظاهر و باطن استغفار کند و بطریق احسن
عذرها خواهد و غرامت کشد **هجدهم** حسن خلق است باید که کوشش
کند و طبع و خوی خوش خرّم باشد و با یاران تنها خود نکند و از
تکبر و تفاخر و عجب و دعوی و طلب جاه و ریاست دور باشد با یاران
با تواضع و شکسته باشد با یاران بزرگ در خدمت باشد و با یاران
کوچک به رحمت و شفقت و دلداری و مراعات و لطف باشد
و بار خود بر یاران ننهد و بار کشی و متحمل بر دو بار باشد و در موافقت
با یاران کوشد و از مخالفت دور باشد و نصیحت کند و نصیحت شنود باشد

دراه مناظره و معارضه و مجادله و خصومت و منازعات بسته دارد و بنظر ۱۳۹
حرمت در ارادت یاران بنگرد و بنظر حقارت در هیچکس ننگرد و در خلق خدا
و بحرمت و دلداری یاران سعی کند پیوسته بحق تقرب جوید و بر نفره تا تواند
حظ و نصیب خود ایثار کند و در نصیب دیگران طمع نکند و در وقت
وجه از مزاحمت یاران محترز باشد تا تواند وجه در اندرون کند
چون غایب شود و کت بقدر ضرورت کند و چون یافت خود را
فرو نگذارد و تکلف نکند و وجه دعاوت لطف و شه و یاران را در حاجات
وجه نگاهداری کند و با جماعت نفره و شقه نرم [illegible] با اصحاب حاجات
و مراجعه به بسیار نگرد و بتقرب نماید و تواضع کند و چون سر
بقدم شخصی نهد بشکل سجود نباشد و تا تواند حجت خیانت کنده دل
او و نیاساید و از رنج دلها اجتناب کند نوزدهم تسلیم است
با پیر بظاهر و باطن تسلیم ولایت شیخ خود بود و تصرفات خود را از خود

محو کند چون

۱۴۰ محو کند چون مرده در تصرفات تحت غسال و بباطن پیوسته در هر کار التجا
بولایت شیخ کند اگر در حضور باشد و اگر در غیبت تا به در ظاهر و باطن از فضول
در احوال شیخ اعتراض نکند و هر چه از احوالات شیخ در نظر او کج نماید
حواله بکجی چشم خود کند و اگر بخلاف شرع اعتقاد نماید که اگر چه مرا خلاف بنماید
اما شیخ خلاف نکند و نظر او در این باب کامل تر است و آنچه کند از سر نظر کند
و از عهده بیرون میتواند آمد چنانکه واقعه حضرت موسی و خضر علیه السلام بود
از شکستن کشتی و کودک کشتن همه او را خلاف شرع [illegible] بنمود و شرط
خضر با موسی آن بود که اِنِ اتَّبَعْتَنِی فَلَا تَسْئَلْنِی عَن شَیْءٍ حَتّی اُحْدِثَ
لَکَ مِنْهُ ذِکْرًا یعنی هر چه بکنم بر من اعتراض مکن و مپرس چرا کردی
تا آنکه با تو بگویم اگر صحیح بینم چون اعتراض کرده بار که را سبب فوت آن
گفت هذا فراق بینی و بینک پس باید پیوسته طریق تسلیم سپرد که تسلیم
ارادت شیخ خود باشد تسلیم [illegible] حقیقت تا از عهده

مرید

١٤١ این بیرون نباید آنجا تسلیم خواهد بود **بیستم** تفویض است باید که چون مرید
قدم در راه طلب نهاد یکباره از سر وجود برخیزد و خود را فدای راه خدا کند
و عبادت خدا نه از بهر بهشت و دوزخ یا از بهر کمال و نقصان کند و از هرچه
حضرت عزت براو راند راضی باشد و بهیچ خوشی و ناخوشی روی از حضرت
نگرداند و بد و خوب خویش همه حواله کند و بر جادهٔ بندگی ثابت قدم باشد
و بشرایط صدق قیام نماید و اگر هزار بار خطاب در رسد که مطلب نیابی از کار
فرو بایستد و بهیچ ابتلا و امتحان از پای طلب فرو ننشیند و دست از کار
ندارد **نظم** تا دل ز غم عشق تو بر جان دارد • باران بلا در سر جان می بارد
جانا برت گر تو نگردانم روی • گر عشق هزار بار از این بدتر دارد
و از علامت صحبت شیخ مفارقت نگزیند الا با مراد او اگر شیخ هزار بار
او را براند و از خود براند و ترکش نزند و در ارادت کم از مگس نباشد
که هر چند میرانند باز می آید چون مرید صادق بعد از وسع بران شرایط

قیام نماید

١٤٢ قیام نماید و شیخ بدان ارشاد بود که شرح کرده شد مقصود و مراد حقیقی هرچه
زودتر از حجب حجاب بیرون آید و تحقق عزت از پیش حال کشف باید تا جمله
بمقصود و طالب بمطلوب وصل شد مرید بمراد و عاشق بمعشوق رسد ان شاء الله تعالی
وجه باد و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین **فصل شانزدهم**
در بیان ذکر پوشیده و پنهان نیست بر هیچ عاقل فضیلت ذکر خفی و
دلالت میکند بر او عقل و نقل اما اول بجهة آنکه شکر منعم واجبست و
حال آنکه شکر قسمی از اقسام ذکرست بجهة آنکه دفع میکند ضرر مظنون را
و ضرر مظنون دفع او واجبست بنا بر دفع او اما نقل در کتاب
آیات و اخبار بسیار رسیده کقوله تعالی قل الله ثم ذرهم و قوله تعالی
اذکرونی اذکرکم و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله
ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا و قوله تعالی و اذکروا الله لعلکم تفلحون
و قوله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب و قوله تعالی رجال لا تلهیهم

تجارة ولا بيع عن ذكر الله وقوله تعالى واذكر ربك في نفسك
تضرعا وخيفة وغير اينها واما اخبار بسيار است پس نقل همه آنها منجر بتطويل
میشود لهذا اختصار میکنیم بر روایتی چند روی الکلینی عن الفضل بن یسار
قال قال ابو عبد الله عليه السلام ما من مجلس يجتمع فيه ابرار وفجار فيقومون
على غير ذكر الله عز وجل الا كان ذلك حسرة عليهم يوم القيامة و
عن ابي حمزة الثمالي عن ابي جعفر عليه السلام قال مكتوب في التوراة
التي لم تغير ان موسى سئل ربه فقال يا رب اقريب انت
مني فاناجيك ام بعيد فاناديك فاوحى الله عز وجل
اليه يا موسى انا جليس من ذكرني فقال موسى فمن في سترك
يوم لا ستر الا سترك فقال الذين اذا ذكروني فاذكرهم الحديث
وعن ابي عبد الله قال قال الله عز وجل من ذكرني في ملأ
من الناس ذكرته في ملأ من الملائكة والفا عنه عليه السلام

قال شيعتنا الذين

قال شيعتنا الذين اذا خلوا ذكروا الله كثيرا والفا عنه قال قال الله
لموسى عليه السلام اكثر ذكري بالليل والنهار وكن عند ذكري خاشعا والفا عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من اكثر ذكر الله عز وجل احبه الله
ومن ذكر الله كثيرا كتب له براءتان براءة من النار وبراءة من النفاق
والفا عنه من اكثر ذكر الله عز وجل اظله في جنته والفا عنه ما من
شيء الا وله حد ينتهي اليه فرض له الفرائض فمن اداهن فهو حده
من شهر رمضان فمن صامه فهو حده والحج فمن حجه فهو حده الا ذكر الله فان الله
لم يرض فيه بالقليل ولم يجعل له حدا ينتهي اليه ثم يا ايها الذين امنوا
اذكروا الله ذكرا كثيرا وسبحوه بكرة واصيلا فلم يجعل الله له حدا
ينتهي اليه قال عليه السلام وكان ابي عليه السلام كثير الذكر لقد كنت
امشي معه فانه ليذكر الله واكل معه الطعام وانه ليذكر الله
ولو كان يحدث القوم ما يشغله ذلك من ذكر الله وكنت ارى لسانه

لا یسبقها کلمة یقول لا اله الا الله وکان یحبها دنیا مرنا بالذکر حتی
تطلع الشمس الحدیث واشرف الاذکار لا اله الا الله هو المجموع
مرکب از نفی ما عدا و اثبات حق بر این جهت است که مشایخ عظام در
اوایل سلوک تلقین مرید این ذکر ایمانیه ورودی الصدق عن
ابا سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه واله ما قلت ولا
قال القائلون قبلی مثل قول لا اله الا الله وعن ع م علیه واله
قال ان عبدا مسلم یقول لا اله الا الله الحدیث وعن النبی
صلی الله علیه واله ما من الکلام کلمة احب الی الله من قول لا اله
الا الله وما من عبد مسلم یقول لا اله الا الله یمد بها صوته فرغ
الا تناثرت ذنوبه تحت قدمیه کما یتناثر ورق الشجر تحتها وعنه
صلی الله علیه واله ان لا اله الا الله کلمة عظیمة کریمة علی الله عز وجل
من قالها مخلصا استوجب الجنة ومن قال کاذبا عصمت ماله ودمه

وکان مصیره الی

وکان مصیره الی الله وایضا عنه ص م من قال لا اله الا الله فی ساعة
من لیل او نهار طلبت ما فی صحیفته من السیئات حتی یمحوها وذکر وجود
ذکر بتلفظ مشعری تر معتبه بر غیبت پس باید قلب متذکر معنی
او باشد بلکه غایت علی نقطه قصوی تذکر قلب است وآنکه امر
بتلفظ فرموده اند از جهت تنبیه قلب است چه بر عادت است که تشنه است
مرد را غفلت قلب تنبیه نمی شود مگر از این راه واما بعد از آنکه هوا دوست
لب ریز ذکر است نشئه حب مذکور در سوخ بنماید و نفس متذکر حاصل
می شود پس مقصود از ذکر ذکر قلبی است وشعور باطنی بمعانی
اذکار نظم تا فراموش نگردد غیر حق • در حقیقت نیستی ذاکر
بدان • چون فراموش شود ما حل آن • ذاکری کرده نجنباند زبان
• وآنچه شاهد براین مطلب است از آیات واخبار بسیار است
کقوله تعالی واذکر ربک تضرعا وخفیة وقوله تعالی

واذكر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة
والعشي وقوله تعالى الا بذكر الله تطمئن القلوب وفي
صحيفة السجادية واشغل قلوبنا بذكرك عن كل
ذكر والسنتنا بشكرك عن كل شكر وايضا فيها اللهم
اجعل ما يلقي الشيطان في روعنا من التمني والتظني
والحسد ذكرا لعظمتك وتفكرا في قدرتك وتدبيرا
على عدوك وايضا فيها وفرغ قلبي لمحبتك وا
شغله بذكرك وانعشه بخوفك وبالوجل منك
وفي مناجاة خمسة عشر المنسوبة اليه وازهق
الباطل عن ضمائرنا وثبت الحق في سرائرنا وايضا
فيها الهي الذي خواطر الالهام بذكرك على القلوب
وايضا فيها فالهنا ذكرك في الخلاء والملاء والليل وا

النهار

والنهار والاعلان والاسرار وفي السراء وا
الضراء والسفينة بذكر الخفي والسعي المرضي وروى الكليني
عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال الله عز وجل من ذكرني
سرا ذكرته علانية وروى عن ابي الحسين عليه السلام من ذكر الله
عز وجل في السر فقد ذكر الله كثيرا ان المنافقين يذكرون الله
عز وجل مراء يراؤون الناس ولا يذكرون الله الا قليلا
وروى عن ابن فضال رفعه قال قال الله عز وجل لعيسى عليه السلام
اذكرني في نفسك اذكرك في نفسي اذكرني في ملاء اذكرك
في ملاء خير من ملاء الادميين يا عيسى الن لي قلبك واكثر
ذكري في الخلوات وروى عن زرارة عن احدهما عليهما السلام
لا يكتب الملك الا ما سمع وقال الله عز وجل واذكر ربك
في نفسك تضرعا وخيفة قال لا يعلم ثواب ذلك الذكر في نفسي

الرجل غیر الله عز وجل لعظمته وروی عن رسول الله صلی الله علیه وآله 149

کان فی غزوات فاشرف علی واد فجعل الناس یهللون

ویکبرون ویرفع اصواتهم فقال ص ایها الناس اربعوا

انکم لا تدعون اصم ولا غایبا وانما تدعون سمیعا قریبا

معکم و فی بعض الاحادیث القدسیه ایما عبد اطلعت

علی قلبه فرأیت الغالب علیه التمسک بذکری تولیت

سیاسته وکنت جلیسه ومحادثه وانیسه وعن النبی ص انه

قال لابی ذر یا اباذر اذکر الله ذکرا خاملا قلت یا

الخامل قال الخفی و بالجمله شواهد برای مطلب بسیار است و جمهور

شیخ مقدم عاملی نقل نموده که تحقیق کردن ذکر خفی باعث تشریع نشود

پس تحقیق علمای ظاهر مشایخ را از این جهت ما از دو شق نیست

یا مجرد تعصب ولجاج است چنانچه مابین اکثر ایشان بر این نیست یا از جهت

عدم توقف

150 عدم توقف و توقف برای این شاه در فرض تسلیم هم جواب میگوئیم که مشایخ

مدعی نباشند که این نحو ذکر از جناب معصوم علیه السلام بایشان یقینا رسیده و

وجوبا بعصر رسیده است و مجرد ادعا هم نیست بلکه نزد اکثر علما مسلم

که این نحو ذکر معصوم است و غایتش جز ضعیفی نباشد و در امر سنن

گفته‌اند جایز است علی الاشهر والاقوی و فاضل محقق ابن فهد

و ملا محسن اعلی الله مقامه علیهما از دیباچه عده الداعی والا آیات

الاحکام در تفسیر آیه شریفه قل انما بشر ادعای اجماع بر این مدعا

نموده‌اند بلکه اجماع ظاهر است از کلام اکثر علما و سوای سید السند

صاحب مدارک کسیرا ندیده‌ایم که خدشه در این کرده باشد

و او هم بعد رجوع کرده است بقول مشهور و اخبار کثیره شاهد است

بر این لما روی عنهم علیهما السلام ان من بلغه شیء من

الخیر فعمل به کان له من الثواب ما بلغه وان

لم یکن الامر کما نقول الیه عن ابی عبد الله علیه
علیه السلام من بلغه شیء من الخیر فعمل به کان
له اجر ذلک وان لم یکن رسول الله صلی الله علیه
وآله لم یقله وعنه قال من سمع من الثواب علی شیء
فصنعه کان له اجره وان لم یکن علی ما بلغه وغیر ذلک
من الاخبار الکثیره والموایدات الخاصه با نکه عموم اوله ذکر
شامل ذکر قلبی نیز میباشد بلکه ذکر قلبی فرد اکمل او میباشد از
جهة قرب باخلاص و بعد از ریا و بالجمله تفسیق و تکفیر بعضی از
فضلای معاصرین مشایخ و مریدین ایشان را نه موافق
عقل است و نه موافق نقل بلکه مخالف هر دو و نعوذ بالله
من اللجاج والاعوجاج بدانکه حجب روحانی نتیجه نسیانست
و علت نسیان آنست که چون روح بر عالم ملک و ملکوت گذر کرد

سابق براد
تا بقالب پیوست و هر چند که مطالعه میکرد از ذکر حق که تعلق
داشت بدان مغز از یاد میتماید با آنکه عجب بسیار از مطالعه اشیاء
مختلف بهم رسیده که بکلی حق را فراموش کرد نه حق تعالی هم ایشان را
از یاد عنایت فراموش کرد که نسوا الله فنسیهم پس چون
حجاب از نسیان بهم رسید و سبب بیماری آن فی قلوبهم مرض
این بود لاجرم در مقام معالجه بحکم آنکه العلاج بالضد از شفاخانه
قرآن این ترتیب میفرماید که اذکروا الله کثیرا تا باشد بذکر کثیر از حجب نسیان
کثیر بیرون آید سیما بکلمه لا اله الا الله زیرا که در این کلمه نفی
و اثبات است و مرض و نسیان را بمعجون نفی و اثبات
ذکر حق معالجه توان کرد زیرا که این معجون مرکب است از نفی و اثبات
نفی ذکر حق و اثبات ذکر اغیار پس شربت سکنجبین
از سرکه نفی و از شکر اثبات میباید تا ماده صفراوی نسیان را

قطع کند و براین محافظه مراقبت نماید تا بتدریج مرغ تعلقات
روح از ما سوای حق شربت لا اله زایل شود و آفت علت نسیان
منقطع گردد و صحت ذاکری برابطه جمال سلطان الا الله از
پس پرده تتق عزت روی نماید و بحکم وعده فاذکرونی
اذکرکم از لباس حروف صورت مجرد شود و در تجلی نور عظمت
الوهیت حقیقت کل شیء هالک الا وجهه آشکارا گردد
و ذکر روح با ذاکری و حضور او در بحر ناشتن هی فاذکرونی
اذکرکم مستغرق و مستهلک گردد از کرونی اذکرکم نیابت
ذاکری روح کند اینجا ذکر و ذاکر و مذکور یکی شود و ذکری
با شرکت راست دهد نظم تا زخود بشنود نه از من و تو
لمن الملک واحد القهار و معلوم شود که بنای مسلمانی
چرا بدین کلمه است و بر کلمات دیگر نیست از بهر آنکه خلاص از

شرک معنوی

شرک معنوی بمعنی این کلمه است پس از شرک صوری
بصورت این کلمه نتوان خلاصی یافت فصل هفدهم
در بیان شرایط ذکر کردن است بدانکه ذکر کردن بی مراعات
آداب و شرایط مثمر ثمری نمی باشد که معتد به باشد
پس آداب و شرایط را مراعات باید نمود تا فائده مند بود
و از شرایط شرایط اول آنست که مرید در ارادت صادق باشد
شرایط دوم آنکه در طلب و داعیه سلوک راه جد کامل دارد شرایط سیم
آنکه از خلق متوحش شود و با ذکر انس گیرد تا از همه روی
برگرداند و در همه ذکر گریزد که قل الله ثم ذرهم فی خوضهم
یلعبون شرایط چهارم آنکه چون بر ذکر مداومت خواهد
نمود باید اساس آن بر توبه نصوح نهد از جمله معاصی
چه فاعل معاصی ذکر را القرع نباشد شرایط پنجم آنکه

155 اهتمام داشته باشد که نفس غافل از ذکر نباشد و تحصیل ذکر دوام
و ذکر مدام نماید روی عن ابی عبد الله ع انه قال لا
باس بذکر الله وانت تبول فان ذکر الله حسن
علی کل حال م من ذکر الله وعنه ع فیما اوحی الله
موسی لا تفرح بکثرة المال ولا تدع ذکری علی کل
حال فان کثرة المال تنسی الذنوب وان ترک ذکری
تقسی القلوب وغیر ذلک شرط ششم دایم الوضوء باشد زیرا
که ذکر دولت مقاتله با دشمن است و بی سلاح مقاتله نتوان داشت
که الوضوء سلاح المؤمن شرط هفتم جامه پاک باشد و در پاکی جامه
چهار شرط است اول پاک از نجاست دوم پاک از رعونت
یعنی زیاده از حد بلند نبود که به نجاست آلوده شود بخلاف
ثیابک فطهر ای فقصر شرط هشتم مهما امکن رو به قبله نشیند

آنکه مهما امکن

مانع مرد

شرط نهم آنکه مهما امکن مربع نشیند دست راست بالای ران 156
چپ نهد و بر پشت چپ ساق دست راست را جوار و دل
حاضر دارد و چشم بر هم نهد و به تعظیم تمام شروع کند در ذکر و در
کیفیت ذکر لا اله الا الله در کلمات مشایخ کبار اختلاف
می‌باشد اما آنچه از کلمات متقدمین از محققین بوضوح معلوم
می‌شود بر دو نوع است یک نوع آنکه ذاکر بدن خود را از ناف
تا حلق قطر دایره فرض کند که چنین او از طرفین قوسین
دایره باشد در قصه کردن کلمه طیبه از ناف شروع کرده
لا اله تا به آخر قوس طرف یمین که تعلق به نفس دارد
منطبق گرداند تا نفی آن به قطع تعلق ذاکر از مشتهیات
و مألوفات نفس راجع شود الا الله را از پیش حلق طرف
یسار برده بر قوس طرف یسار که تعلق به قلب دارد منطبق سازد

وباید که نفس را بقدر وسع نگاه دارد و بقوت ادا کند چنانچه
دل متأثر شود و معنی اثبات وحدانیت و انحصار مطلوبیت
در حق وجود که مخصوص است مر ذات احدیت را و این ذکر را
بعضی با حرکت سر و بدن قریب بهیئت دایره محوره ادا میکنند
و بنا بر آن در مرضی باید بود که کسی بر آن مطلع نشود از غیر اهل
آن و بعضی بتصرف حرکت اکتفا نموده ملاحظه میکنند که اثر آن
بر ظاهر بدن ظاهر نشود و در این طریقه مشایخ نقشبندیه است
و در مجالس و محافل نیز ممکن است مادام که بحال خود باشد و با غیر تکلم
نشود لهذا این را خلوت در انجمن گفته اند و اصل این
ذکر را اهل حمایلی نامیده اند بنا بر تشبیه این دایره بحمایل
که در گردن اندازند و نوع دیگر آنست که با رعایت قوة
نفس بقدر مذکور اولا سر را برابر ناف آورده و لا را

برهمان قطر بالا کشیده و اله را بر جانب راست بدفعه مذکور فرود آورد
و باز الا الله را برهمان قطر بالا کشیده الا الله را از جانب چپ فرود برد
و در این ذکر نیز بر لزوم حرکات مذکوره از خلوت و اختفاء و غیر
نسبت با چهار است و این نوع را خفی چهار ضرب نامیده اند بنا بر مراعات
خفا و تعیین کلمات که لا اله الا الله یا لا اله الا هو و در این ذکر
چنین که طرفین و حلقه هر دو دایره که بانها منقسم می شود یکی دایره نفی که
برداشتن لا است بر دستوری که مذکور شده و فرود آوردن اله را از
طرف راست چنانچه باز بناف متصل شود دیگر دایره که این کلمه در تکمیل
آن باشد و آنچه از دایره امکان تصور باید کرد چنانچه هیچ فردی از افراد
ممکنات از آن خارج نباشد تا همه در نفی حقیقت وجود از هر ذره داخل
باشند دیگر دایره اثبات که آن برداشتن الا است بهمان دستور و فرود آمدن
از طرف چپ بر هیئت مزبور که و نیز این دایره باشد که در تصور وی وجود

و دوران انحصار وجود حقیقی در آن حضرت مطلوب و مناسبت تامه میان این
ذکر و مجمع البحرین و دایره امکان بحر اجاج باشد و دایره وجوب بحر عذب باعتبار امتیاز
عالم امکان که در حقیقت خود او را نیست از حضرت وجوب عین وجود است
به نسبت اعتبارات چنانچه بحر اجاج همان در حقیقت آب است و بصفت و نسبت اجاج است
از وی ممتاز و متمیز گشته العاقل تکفیه الاشاره و این ذکر از حضرت علیه صلوات ارشاد
و هدایت جامع نبوت و خصایص ولایت قطب السالکین و شیخ الواصلین سلطان اهل الحقیقت
و برهان حقیقت مظهر صفات ربانیه مربی و خلاق سبحانه اعین المحققین وارث
الانبیاء والمرسلین مرشد این ضعیف نحیف حضرت شاه نقش بستندی گرفته اند
و ذکر کلمه لا اله را از ناف برآورده او به زیر پستان راست برده و از آنجا الا الله را بر زبان
چپ برده به نوعی که زبان حرکت نکند و هر وقت که در اندرون دل نفی کرده و چیزی دیده
و دل بر آن چیز دارد آن چیز را در نظر آورده و دل با حضرت پیوسته و از دل ...
اعتقاد نموده نفی لا اله آن بوده باطل میکند و هیچ چیز نمیخواهم و هیچ چیز نمی طلبم بجز مقصود

و محبوب الا

و محبوب ندارم پس محبت انجذاب از دل بر سیافته و بتصرف الا الله
محبت حق قایم مقام آن محبت میگردد و به دوست نمودن باین طریق
بتدریج دل را از مالوفات و محبوبات فارغ کند و استهلاک آورد و ذکر از
مراد است خیزد و استهلاکی از آن باشد که بتقلبات ذکر حقی و ذاکر از نور ذکر
مضمحل شود و ذکر و ذاکر را مغرور گردانند و بار علایق و عوایق وجود از
فرو نهد و او را از دنیا جسمانیات با فرای روحانیات سبک بار کرد
و هم قالب و دل است خویش است تا پیوسته در اثنای ذکر دل خویش را با دل شیخ
میدارد و صورت طلبیه تا فتوحات غیبی و نسیم نفحات الطاف الهی ابتدا
از روزنه دل شیخ بر دل مرید رسد کما قیل من القلب الی القلب روزنه زیرا که
و مرید را دل حجاب بسیار دارد و دوست متوجه حضرت حق عز و علا نتواند شد
چه در خود کرده عالم شهادت پس توجه او بر دل شیخ نیکان ذات ده
و دل شیخ متوجه حضرت پروردگار عالم غیب الطف از غیب بر دل شیخ فیضان

فیض رسانیدن از دل شیخ به جهت تربیت دل مرید هر دل شیخ مددهای غیبی برای دل وی برسد
تا دل مرید اول بواسطه از غیب مدد گرفتن خبر کند و پرورش یابد انگه بتدریج مستعد
قبول فیض فضل بی‌واسطه شود و سقیهم ربهم شرابا طهورا ابد آرا اگرچه همین شراب
باشد ولیکن از جام ولایت شیخ باده ده که یشربون فیها کاسا کان مزاجها
زنجبیلا و پیوسته همت شیخ را در راه دلیل و بدرقه خویش شناسد و چون آفتی
یا خوفی پدید آید یا چیزی حایل در نظر افتد در حال پناه بولایت شیخ آورد و از راه
اندرون مدد از دل شیخ طلبد تا مدد همت و نظر ولایت شیخ دفع آن کند انشاء الله
والکل تعبیرات یکی است روی ابن جمهور الاحسائی عن امیر المؤمنین علیه السلام در اربعین
درة الموحدین وقبلة العارفین وغیره عن الصادق ان الصورة الانسانیة
هی اکبر حجة الله علی خلقه وهی الکتاب الذی کتبه الله بیده وهی الهیکل الذی
بناه بحکمته وهی مجمع صور العالمین وهی المختصر من العلوم فی اللوح المحفوظ وهی
الشاهد علی کل غائب وهی الحجة علی کل جاحد وهی الطریق المستقیم الی کل

خیر وهی الصراط المستقیم بین الجنة والنار و ایضا فی الحدیث النبوی
صلی الله علیه المشهور ان الله خلق آدم علی صورته و فی روایة علی صورة
الرحمن و در فیه دیگر از جهت طلب لایق بفهم اکثر باشد آنست که امر
بتفکر در اخبار بسیار وارد شده است فی الکافی عن الصادق
افضل العبادة ادمان التفکر فی الله وفی قدرته وعنه علیه السلام قال
کان امیر المؤمنین یقول نبه بالتفکر قلبک وعن الرضا علیه السلام
لیس العبادة کثرة الصوم والصلوة انما العبادة التفکر فی امر الله
وعن النبی صلی الله علیه وآله تفکر ساعة خیر من قیام لیلة وفی روایة من عبادة سنة
وفی اخری ستین سنة و بسبب اختلاف مراتب تفکر و درجات متفکرین
انواع خیرات است که تفکر در آن نامی شود چه عالم بجا اجزائها از جمله
الاء او و نشانه و نظر بقواعد عقلی دلالت بر شرف و کمال آلاء
باشد پس متفکر در شهادت او شدن موجب انتقال از شهادت

و در وصول بعالم امر بیشتر شان به حال و گوید انتقال کلام معجز نظام
برای تنقیانی و پیشوای سرور جهانی امیر المؤمنین و قائد الغر المحجلین
غالب کل غالب مطلوب کل طالب علی ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه
که در ضمن خطبهای نهج البلاغه در شرح آیه شریفه رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع
فرموده است ان الله سبحانه جعل الذکر جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقرة
و تبصر به بعد العشوة و تنقاد به بعد المعاندة و ما برح لله عزت آلاؤه فی
البرهة بعد البرهة و فی ازمان الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم
و کلمهم فی ذات عقولهم فاستصبحوا بنور یقظة فی الاسماع و الابصار و الافئدة
یذکرون بایام الله و یخوفون مقامه بمنزلة الادلة فی الفلوات من اخذ
القصد حمدوا الیه طریقه و بشروه بالنجاة و من اخذ یمینا و
شمالا ذموا الیه الطریق و حذروه من الهلکة فکانوا کذلک مصابیح تلک
الظلمات و ادلة تلک الشبهات و ان للذکر لاهلا اخذوه من الدنیا

بدلا فلم تشغلهم تجارة و لا بیع عنه یقطعون به ایام الحیاة و یهتفون بالزواجر
عن محارم الله فی اسماع الغافلین و یأمرون بالقسط و یأتمرون به و ینهون
عن المنکر و یتناهون عنه فکانما قطعوا الدنیا الی الآخرة و هم فیها فشاهدوا ما وراء
ذلک و کانما اطلعوا غیوب اهل البرزخ فی طول الاقامة فیه و حققت القیامة
علیهم عداتها فکشفوا غطاء ذلک لاهل الدنیا حتی کانهم یرون ما لا یری الناس
و یسمعون ما لا یسمعون فلو مثلتهم لعقلک فی مقاومهم المحمودة و مجالسهم المشهودة و قد نشروا
دواوین اعمالهم و فرغوا لمحاسبة انفسهم علی کل صغیرة و کبیرة امروا بها
فقصروا عنها او نهوا عنها ففرطوا فیها و حملوا ثقل اوزارهم ظهورهم فضعفوا
عن الاستقلال بها فنشجوا نشیجا و تجاوبوا نحیبا یعجون الی ربهم من مقام
ندم و اعتراف لرأیت اعلام هدی و مصابیح دجی قد حفت بهم الملائکة
و تنزلت علیهم السکینة و فتحت ابواب السماء و اعدت لهم مقاعد الکرامات
فی مقعد اطلع الله علیهم فیه فرضی سعیهم و حمد مقامهم یتنسمون بدعائه

~~روح النجا و زرها من فاقة الافاقة الافقة واسارى ذلة لنطفة~~
~~حرج لحمل الكافقونهم وطول الكاعيونهم لكل باب نجبة لما به~~
~~سجانه فيهم بيرقا رعة يسئلون ممن لا يضيق له باب المنى ولا يخيب~~
~~عليه الرجون فمالك نفسك فان عجزها من الانفس لا يجب غيرك~~

یازدهم در باب دوام سکوت باید که زیاده بر قدر ضرورت سخن نگوید
دوازدهم مراقبه باشد سیزدهم ترک اعتراض است بر قضای تعالی به اینمعنی که
هرچه از غیب فرود آید از قبض و بسط و رنج و راحت و صحت و سقم و گشایش
و دربستگی راضی باشد و تسلیم کند و روی از حق نگرداند و ثابت قدم باشد نظم

در دل چه شراب وصل ما بریزی ؛ شاید که خمار کدورت بگریزی ؛
با وصل منت اگر نشستن باید ؛ با هرچه نشستی به با فقه ابد بگریزی ؛

در شیخ از هرچه
از قول و فعل و حال و صفت بیند در مقام اعتراض بیرون نیاید و نظر تا بت
ظاهر و باطن او باشد در معاملت و در احوال شیخ بنظر ارادت نگرد و بنظر عقل که چون

تعرف کند

تعرف کند و شرط بزرگ تر بین تسلیم ولایت شیخ بود است چنانکه در صورت
بیضه در مرغ پنهان شد و اگر بیضه قوای از تصرفات مرغ و تسلیم او بیرون آید
وجود او از منقطع شود و در حالت بیضگی که او مرغ در او تعبیه بود باطل شود
و در تصرف مرغ خاسر شود و اگر جمله مرغان جهان جمع شوند آن بیضه را با صلاح
نتوانند آورد و از اینجاست که اگر مریدی مردود ولایت شیخ شود هیچکس از
مشایخ او را بکمال نتواند رسانید و مردود جمله مشایخ گردد چهاردهم تقلیل طعام است
نه چندان در مرجح نسف باشد مجلد باید که سبک باشد تا بدلی کردن سبک باشد
و خواب غلبه نکند و از ذکر باز نماند و آنقدر خورد با حضور دل
نفس گوارده باشد تا نور ذکر ظلمت شهوت طعام را بشکند
از طعام بردارد و خورد بکاید تا مانع ذکر نگردد و چون نیم سیر
خورد دست بردارد تا باسراف نینجامد و در قید تکلف در طعام مبتلا نشود
و هر وقت در بجهه ... از مقام خود بیرون آید چشم در پیش دارد

بجواب بگذارد تا مستغرق شود و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

فصل چهارم

در بیان وقایع غیبی و فرق میان خواب و واقعه قال الله تعالی
انی رأیت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین و عن النبی صلعم
الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة بدانکه سالک چون
در جاده ریاضت و تصفیه دل رجوع کند و او را به ملک و ملکوت عبور
و سلوک پدید آید در هر مقام مناسب حال و قابلیت کشف فهم گاه بود
که در صورت خواب صالح باشد و گاه بود که واقعه غیبی بود و فرق بود
میان خواب و واقعه در نزد این طایفه از دو وجه است یکی از صورت و دوم
از معنی اما از صورت واقعه آن باشد که از خیال بیرون آمده غیبی صرف
شد چنانکه روح در مقام تجرید از صفات بشری مدرک آن شود و واقعه
روحانی مطلق بود و گاه بود که نفس نیز شریک روح بود و واقعه با نام خواب بود
که المؤمن ینظر بنور الله و خواب آن باشد که حواس بکلی فرو بسته باشد و خیال در کار آمده

۲ شروع کند [illegible]

در غلبه خواب و منع حواس چیزی در نظر خیال آید و آن دو نوع است
یکی اضغاث احلام است و آن خوابی باشد که نفس بواسطه خیال ادراک کند
از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی که از القای نفس و شیطان باشد و خیال
نقش بندی مناسب کند و در نظر آرد و آنرا تعبیری نباشد دوم خواب
نیک است که رؤیای صالحه عبارت از وست و بسیاری از انبیا علیهم السلام
بوده اند که وحی ایشان در خواب بوده است و گاه به بیداری چنانکه حضرت ابراهیم علیه السلام
در خواب وحی آمد قربان کردن پسر گفت انی اری فی المنام انی اذبحک
فانظر ماذا تری و دلیل بر آن که وحی بوده است آنست که فرزند او
گفت یا ابت افعل ما تؤمر و در خبر صحیح علیه السلام فرموده است که
نوم الانبیاء وحی و در بیداری باد وحی آمد و خلفای انبیا را من الله المطهر
قصص هفت [illegible] الیک و خواب صالح بر دو نوع است یکی آنکه هر چه بیند
بعینه بی حاجت تعبیر همان در عالم ظاهر شود چنانکه [illegible]

حضرت ابراهیم علیه السلام انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری
دویم آنکه بعضی محتاج بود بتعبیر و بعضی همچنان باز آید که خواب حضرت یوسف
بود انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین یازده ستاره
و ماه و آفتاب محتاج بتعبیر بودند به یازده برادر و پدر و مادر سجده بعینه ظاهر شد
بتاویل نیامد که خروا له سجدا سیم آنکه محتاج بتاویل باشد بتمامه چنانکه
ملک مصر بود که اری سبع بقرات سمان الآیه و جمله محتاج بتاویل باشد و چنانچه
خواب زندانیان محتاج بتاویل بود کما قال یا صاحبی السجن اما احدکما الآیه و
بتحقیق رویای صالحه مطلق آنست که از آن تاویل است باشد و اثر آن ظاهر گردد بین
خواب از جهت مومن و کافر هر دو اتفاق افتد چنانکه ملک مصر و زندانیان را افتاد
و آن از اثر نفس باشد بتایید روح یا تایید نور الهی و اما بتایید نور الهیت جز
مرد مومن را نباشد پس رویا بر دو نوع باشد صالحه و صادقه صالح آنست که از حق
یا ولی یا نبی بیند و راست باشد تا تاویل است دارد و از نمایش حق بود و صادق

است

آنست که تاویل راست دارد و راست خوانند و آنچه بشبه بعینه باز آید
اما از نمایش روح بود و این نوع کافر و مومن را باشد و همچنین واقعه بر دو
نوع است یکی آن نوع که در اهل یقین و فلاسفه و براهمه و دیگر بیدینان را بود
و از کثرت ریاضت و تزکیه نفس و تصفیه دل و تربیت روح با وقت باشد
که ایشان را بعضی از آنچه از غیبات پندارند کشف افتد چنانکه بعضی از احوال
خلق را مخبر باشند و از بعضی کارهای دنیا [illegible] خبر دهند و گاه باشد
که از کثرت ریاضت [illegible] طاهر شود و محو شمر صفات حیوانی و
بهیمی شده و روح از حجب [illegible] قدری خلاصی یابد و در تجلی آید و انوار روحانیات
بر نفوس ایشان منکشف گردد ایشان را قربی و قبولی بهم رسد و سخنان ایشان [illegible]
حکمه را [illegible] صفوت و استدراج شود هر ساعت بواسطه غرور و پندار دور تر
دیگر فرو برود چنانچه بفرماید سنستدرجهم من حیث لا یعلمون و املی لهم ان
کیدی متین دویم واقعه آنست که حق تعالی در آینه آفاق و

ونفس حجاب آیات بینات در نظر مرصدان آورد کما قال الله تعالی
سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
مرصدان را سبب ظهور حق شود چنانکه آنجا سبب شرکت استدراج بود
وزیادتی کفر اینجا مرصدان را سبب کرامات گرده وزیادتی ایمان
هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم
وفرق میان واقعه شرک و واقعه مرصد آنکه شرک در حجب شرک و ثنائیت
بازمانده است هرگز از ثنویت برون نیاید در صفات احدیت خبر نیابد
واز هستی ثنائیت برون نیاید اما مرصد بنور وحدانیت از ظلمت حجب
شرکیت خلاصی یابد و هستی ثنائیت در تجلی صفات احدیت
محو کند بمفاد الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور بر آنکه
کشف حقایق و وقایع در نفوس سالکان فایده دارد اول بر احوال خویش از
از زیادت و نقصان وسیر واقعه و فترت و وجد و شوق و فره که در بازماندگی

اطلاع شده

اطلاع شده واز منازل ومقامات راه و درجات و درکات
وعلو و سفل وحق و باطل آن باخبر بود زیرا که هر یک از این معانی از
نفس نقش بندی مناسب کند تا سالک را وقف شده و بر جمله وقایع نفسانی
وصرانیت وسبعی وشیطانی وملکی وروحانی در روح ظاهر تا اگر صفات بهیمه
نفس بر روی غالب بود نقش بندی کند صفت حرص بصورت موش و مور بنماید
اگر صفت شره غالب بود بصورت خوک و خرس بنماید واگر بصفت بخل بود
بصورت سگ بنماید اگر صفت عداوت غالب بود بصورت مار بنماید واگر
بصفت کبر غالب بود در صورت پلنگ بنماید واگر صفت غضب غالب بود
در صورت یوز بنماید واگر صفت بهیمی غالب بود در صورت گوسفند بنماید
واگر صفت شهوت غالب بود در صورت دراز گوش بنماید واگر صفت
سبعی غالب بود در صورت شیاطین و مرده ودیوان در نظر آید واگر
عذر و حیله غالب بود بصورت روباه و شغال و خرگوش در نظر آید

۱۷۳

واگر اینها را سرو تماخو بیند داند که این صفات بر وی غالب است

وانها را مغلوب و مسخر بیند داند که بر این صفات غالب و قادر است

واگر بیند که اینها را ایشکشه و قهر میکند داند و از این صفات در میگذرد و خلاصی

مییابد و اگر صورت اینها را بیند که تغیر میکند و تبدل میکرد و بصور نیک در میآید

داند در تبدیل این صفات دست برده و اگر بیند و با اینها در مخاصمه و مشاجره

است داند که با اینها در مجاهده و مکابده است غافل نشود و از زخم

اینها ایمن نشود و اگر آبهای صافی روان بیند و غدیرها و حوضها و دریا

و نهرهای خوش و روضها و قطره آبهای صافی و چراغها و چوانها و قفس و کوهها [illegible] لطیف

و ماه و ستاره و آسمان صافی این چه صورت صفات و مقامات دل است و اگر

انوار منبسطه بیند و خودها نانشاهی و طیرانی و معارج و طی زمین و آسمان

و رفتن بهوا و خطهای بزرگی در [illegible] و کشف [illegible] و علم [illegible] و ادراکات بیند

الا آنکه بیخود از جسمانیت و تجلی روحانیت این جمله از صفات روح [illegible] و دیانتهای

ساعتهای

۱۷۴

روح باشد و اگر مطالعه ملکوت و مشاهده عالمها و ترقی ارض و بهشت و دوزخ

و افلاک و انجم و عرش و کرسی و ملکوت نشانه در نظر آید در سلوک صفات

قلب است و حصول صفات حمیده و اگر در مشاهده انوار غیب الغیب شد

و مکاشفات صفات الوهیت و الهامات و اشارات و مکالمات

و تجلیهای صفات ربوبیت در مقام فنا و بقا و وصول و تخلق با خلاق

حق است و از هر نوع شمه اظهار شد باقی را بر این قیاس باید کرد

فایده [illegible] که [illegible] روح [illegible] بذوق بود نفس را

شرح [illegible] پدید آید که بدان ذوق و شوق الف از

خلق [illegible] و شهوات نفسانی و شبهات [illegible] جسمانی باطل

و [illegible] و مکاشفات [illegible] و مشاهدات انوار غیبی محافظ شود

و اسرار و لطایف و حقایق حضرت انس گیرد و بکلی متوجه عالم غیب شود

و مشرب او عالم غیب گردد و در علم [illegible] و تحقیقات [illegible] الطریقت را

در بدایت جز بشیر وقایع غیبی نتوان بود و غذای جان طالب را از حضرت
و معنی وقایع نتوان بود **سیم** فائده آنکه بعضی مقامات این راه جز بقوت
وقایع غیبی عبور نتوان کرد و رکن اعظم در احتیاج بشیخ هم اینست و شیخ از بهر آنست
که سالک سیر در وجه خویش بسکینه و سلوک او در صفات نفسی و دل الواح
بود ممکنست که بغیر حاجت ولیکن چون بسیر روحانیت رسید بجودی خداوندی مقام
نتوان گذشت از بهر آنکه هر تصرف که از سالک بر خیزد هستی دیگر پدید آید و او را
بعد از این راه بر نیست و نیستی بتصرف غیر توان بود و پس [illegible] که از فیض ولایت شیخ
یا از حضرت نبوت آید تا از تجلی صفت خداوندی فنا بخشد بود تا فنای حقیقی
حاصل شود و بقای حقیقی و مقصود از سلوک آنست تواند رسید و حسبنا الله علی
ذلک الله این **فصل ۱۹** در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن قال الله تعالی ما کذب
الفؤاد ما رأى أفتمارونه على ما يرى ولقد رآه نزلة أخرى وعن ابی
[illegible] راه و بدانکه چون آینه دل بتدریج از تصرف ذات

ذکر صفات

ذکر صفات نابه در تکار طبیعت و ظلمت صفات بشریت از او محو شود
بفحوای ان لکل شیء صقالة و صقالة القلب ذکر الله بر روی انوار غیبی سالک را
حجب دل و ظهور انوار مشاهدات انوار ذکر شود و در بدایت احوال
آن انوار بیشتر بر مثال بروق و لوایح و لوامع پدید آید بر لمعان قلبی برق
هزار گونه شوق بیفزاید و چندانکه صقالت زیادت شود انوار بر قوت
و زیادت میگردد و بعد از بروق بر مثال چراغ و شمعها و مشعلهای افروخته پدید شود
آنکه انوار علوی پدید آید و در آینه بصورت قمر [illegible] و آفتاب جدا از آن بر مثال
شمس پیدا گردد و پس انوار مجرد از محل پدید آید شرح این جمله بطول انجامید
لکن شمه ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی بدانکه نفس انوار متنوعه است چون
روحانیت سالکان و ولایت شیخ و نبوت جناب [illegible] و انواع انبیا
و اولیا و مشایخ حضرت عزت و ذکر لا اله الا الله و اذکار مختلف و
قرآن و آیات و [illegible] ن و اسلام و انواع عبادت و طاعت هر یک را نوریست

و از هر منشأ نور دیگر برخیزد مناسب آن و هر یک را ذوقی و لذتی دیگر است
و چون انوار بکلی از حجب برون آید خیال را در آن تصرف نماید اول برخورد
و بی‌رنگی و بی‌شکلی و با مهیتی و با کیفیتی مشاهده شود و نور مطلق گشت و الا از
همه پاک و منزه باشد هر شکل و لون که در نظر آید جمله از آمیزش صفات بشریت
که در روح از پس حجب خیال برون آید ان صفت هیچ نماید ظلمانی
و بشکل پدید آید و شرح آنکه هر یک از انوار مختلف از کدام منشأ می‌گشاید آن گفت
که هر چه از صفت بروق آید گاه بود که نور ذکر باشد و گاه بود که از غلبات
انوار روح از حجب صفات بشری منحرف شود در مثال ابر و بر قوی انوار خاست
در صورت برق مشاهده شود و لوامع انوار ذکر باشد چنانچه نقل کرده اند که وقتی
مریدی از شیخ ابوسعید در حضور شیخ داخل خلوت خانه شد لمعات نوری
در نظرش آمد نعره بزد بیرون دوید گفت چه ایرا دیدم شیخ احوال او را
دریافت بانگ بر وی زد که ای کار نادیده آن نور حضور تو بود تو از کجا و هنوز

و این مقام

و این مقام از کجا و تا لوایح از نور ایمان و تا زمان رسد و تفاوت
میان بروق و لوامع و لوایح آنست که بروق آن بود که زود پدید آید و زود
منقطع شود و لمعات را لوامع متعاقب بود و آن در دل توقفی بکند
و لوایح چون نور آفتاب بر عکس آب بر جایی زند و قراری توقف میکند
و باز در حجاب می‌شود و پس از آن نماز با قرآن یا علم یا ایمان علمی
بر آینه دل می‌اندازد و از آن لوایح پدید آید بقدر اخلاص وقت
و صفای آینه دل لوایح را بر نور اثبت ذوق می‌افزاید تا آنچه از صورت
چراغ و شمع و مشعله و مانند آن چند نوری باشد مقتبس از ولایت شیخ
لمعات ولایه النبی و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا یا از تفاوت علوم
از نور قرآن یا از ایمان و چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار نور منور گشته است
و از این منشأ که گفتیم و اگر صورت قندیل و مشکوة چند نور عرفان بود از
مقام حسناء در دل پدید آید بقدر آن نور است و حق تعالی شده نور معرفت

بران زده است کمثل نوره کمشکوة فیها مصباح اما آنچه از علویات بیند
چون کواکب و اقمار و شموس از نور روحانیت که بر آسمان دل بقدر صفا تربیت
دل ظاهر شود چون آینه دل بقدر کوکبی صفا پدید آید گاه بود که کوکب بر آسمان
بود و گاه بر آسمان سینه آسمان جرم دل و کوکب نور روح بقدر صفای دل
خرد بود یا بزرگ یا اندک یا بسیار چون بر آسمان سینه و اگر کوکب
بر آسمان سینه عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بر صفای جوهر دل
ظاهر شود و گاه بود که نفس چنان صافی شود و منور گردد که آسمان وار در نظر آید و دل
بر آنجا چون ماه بیند چون آینه دل تمام صافی شود تمام بیند و اگر از کدورت
بعضی باز رسته باشد ناقص بود و چون آینه دل تمام صافی گردد پذیرای نور روح
شود بر مثال خورشید مشاهده افتد چنانکه صفا زیادتر خورشید درخشانتر باشد
و اگر ماه و خورشید یکبار مشاهده افتد ماه دل بود که در عکس نور روح منور گشته است
و خورشید روح بود که مشاهده افتد اما هنوز از پس حجاب طبیعت یا خیال از آنجا
بصورت خورشید نقش میبندد مناسب صورت چنانکه عالم کبرا هنوز خورشید نور است
و آنچه نور او بهمه عالم میرسد و حرکت از وی پدید می‌آید پس خیال برای مناسبت صورت

خورشید

خورشید را بر حقیقت روح نقش میبندد اما نور روح بی شکل و لون و صورت است
و گاه بود که خورشید و ماه و کواکب و دریا و حوض و جوی آب و آینه‌ها بیند
آن مشاهده افتد این جمله از انوار روحانیت بود و این جمله مختلف دل
بود که خیال از برای هر یک نقش مناسب بسته است و گاه بود که از انوار
ایمان و طاعت و تسبیحات و اذکار مختلف بیند و در دل بران صورت مشاهده
افتد و همچنین گاه بود در توصیفات حق عز و جل بر فقه من تقرب الی شبرا
تقربت الیه ذراعا استقبال کند از پس حجب روحانی و دل عکس آن بر آینه دل
اندازد و بقدر صفای آن و گاه بود که صفای دل بکمال بود و حجب شفاف
شود و آیات سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم پدید آید
اگر در خود نگرد همه حق بیند اما بحق از و پدید آید و اگر در موجودات
نگرد در هر ذره حق را بیند چنانکه آن بزرگوار فرموده ما نظرت فی شیء
الا و رایت الله فیه و چون حجب برخیزد و بمقام شهود رسد بی واسطه
میسر شود گوید انا الحق و اگر در بحر بی پایان شهود مستغرق گردد
وجودش مضمحل و متلاشی شود چنانکه شیخ جنید ره میگفت لیس فی الوجود

١٨١ گوئی الله نور در این مقام شهود جمال شاهد در آینه سینه **نظم** عکس رخت دیده راه تو
پابستم • خاک در تو به دیده بر سپرم • زان روی که نور روی تو آینه روی تو ام
از دیده تو نور را همی نگرم • فاما الوان انوار در هر مقام انوار شاهد چند رنگ
دیگر دارد بحسب آن مقام چنانکه در مقام توامگی نفس را نوری ازرق پدید آید و امتزاج نور روح
بود با نور و دیگر با ظلمت که از صفای روح و ظلمت نفس نور ازرق تولد کند
چون ظلمت نفس کمتر شود و نور زیاده گردد نور سرخ مشاهده شود چون نور
روح غلبه کند نور زرد پدید آید و چون دل تمام صافی گردد نوری چون
نور خورشید در کمال اشعه که در آینه صافی مشاهده شود پدید آید که از غایت نقا
از قوت شعاع او بادیده نتوان نگریست و چون حق علی لنور روح انوار دیده و ذوق
شهود نتیجه شود و چون نور حق بی حجب روحی و دلی در شهود آید آنگاه بی کیفی و بی ضدی
و بی شبه و بی نهایت و بی صورت و بی جهت و بی مثالی اظهار کند بی کیف که بی کیفی از لوازم
او بود اینجا نه طلوع باشد نه غروب نه یمین باشد نه یسار نه فوق باشد نه تحت نه مکان
باشد نه زمان نه قرب باشد نه بعد نه شب باشد نه روز • لیس عند ربنا صباح
ولا مساء اینجا نه عرش باشد نه فرش نه دنیا و نه آخرت • اینست انوار صفات

جمال

١٨٢ جمال که از علوم خداوندی است در مقام استغراقات فنا تجلی کند که نموده آمد
اما انوار صفات جلال از عالم خداوندیست در فناء الفنا و فناء بقا
اثبات کند و بیان از شرح آن عاجز است چه این احوال عیانست نه بیانی
اول نوری پدید آید محرق که خاصیت لا تبقی و لا تذر اظهار کند
که حقیقت الفقر سواد الوجه ازو فرع آن نور است و انوار صفات جمال تجلی
نه محرق هر عقل و فهم ادراک این معانی نکند و لیکن نه هر که نور صفات
جلال ظلمانی صرف بود عقل چه فهم کند نور ظلمانی نه که عقل هیچ حیرت
القدر را مهلک کند اما صفات جلال چون در مقام فناء الفنا صورت
وحدت اظهار کنند نور سیاه معنی سبق و محو و محق مشاهده کنند از سطوت
عظمت و هیبت شکست طلسم بدل گردد چنانکه شیخ احمد غزالی رحمه الله علیه
ور آن سنی و وری مسکین بید • دیدیم نهان گیتی و اصل جهان • وز
علت و عار برگذشتیم آسان • آن نور سیه ز لانقطه برتر دان
فصل ۴ زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن والسلام **فصل** در بیان لطائف
و انواع آن قال الله تعالی فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید

بدانکه حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن است از چیزیست بر وجهی که صفات
ادراک آن چیز کند بحقیقتی که پیش از این نمیدید و حجاب عبارت از
دیده بنده و ارشاد دیده جمال حضرت احدیت محجوب و ممنوع است و آن جملگی
عوالم دنیا و آخرت است به روایتی هیجده هزار عالمست و به روایتی سیصد و شصت هزار عالمست
و آنچه مناسب تر است هفتاد هزار عالمست چه در حدیث صحیح آمده که ناطق است
یعنی ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمت یعنی هفتاد هزار
عالم در نهاد انسان تعبیه است و محجوب هر عالم انسان را دیده همت و بصیرت انسان
مطالعه توان نمود در حالت کشف و این هفتاد هزار عالم در دو عالم امر و خلق
مندرج است و عبارت از آن نور و ظلمت یعنی ملک و ملکوت و غیب و شهادت
نیز میگویند جسمانی و روحانی هم خوانند عبارات و اسامی مختلف
میباشند لیکن عبارت از مجموعه آن دو عالمست و قدرت لایزال جمع
بین الضدین کرده است هفتاد هزار دیده و ادراک هفتاد هزار عالم کند
و در مدرکات و عالم انسان مندرج کرده است چون حواس پنجگانه بجسمانیات

انسانرا تعلق دارد

انسانرا تعلق دارد و جملگی عوالم جسمانیات بدان پنج حس ادراک کند و چون
مدرکات باطنی از قوی بشری و حواس پنجگانه باطنی در بود عالمیت انسانرا
تعلق دارد و جملگی عوالم ارواح و روحانیات بدان ادراک کند و اهل تحقیق و
تدقیق چنین خوانند اما در اصطلاح اهل سلوک ثقات را اطلاق بر معانی
کنند که مدرکات پنجگانه حواس باطنی ادراک کنند نه بدانچه حواسی
پنجگانه ظاهری ادراک کنند با قوی بشری در طبع حواس است پس چون
سالک صادق بجذبه ارادت از اسفل سافلین طبیعت روی
باعلا علیین شریعت نهد و بقدم صدق جاده طریقت بقانون آداب حقیقت
و مجاهدت در بدرقه متابعت سپردن گیرد از هفتاد هزار حجاب
گذر کند از آن هفتاد هزار حجاب او را دیده مناسب آن مقام گشاده
گردد و احوال آن مقام منظور نظر او گردد در اول دیده عقل او گشاده گردد
بقدر رفع و صفای عقل معانی روی نماید و باسرار معقولات کشف
میشود و آن را کشف نظری میگویند و بر آن اعتماد زیاد نباشد و پیشتر

حکمای متفلسفه درین مقام بمانند و چون از کشف معقولات عبور شد
مقام دل پدید آید آنرا کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف شود
چنانکه بعضی در فصل سابق مذکور شد و بعد از آن مکاشفات سری پدید آید
و آنرا کشف الهامی گویند اسرار آفرینش و حکمت هر چیز ظاهر و مکشوف شود و بعد از آن
روحی
بعد از آن مکاشفات روحی پدید آید و آنرا کشف روحانی گویند و در مبادی
این مقام کشف سماوات و عرض جنات و نعیم و جحیم و رؤیت ملائکه
و مکالمه با ایشان پدید آید چون روح لطیف صفا گرفت و از کدورات جسمانی
پاک شد عوالم نامتناهی مکشوف شود و دایرهٔ ازل و ابد نصب دیده
گردد و حجاب زمان و مکان برخیزد تا آنچه در زمان رفته درین حال
ادراک کند تا کی باشد که ابتدای موجودات و مراتب آن کشف نظر او
شود و همچنین آنچه در زمان مستقبل خواهد شد چنانکه زید بن حارثه
میگفت کانی انظر الی اهل الجنة و الی اهل النار و جناب نبوت تصدیق فرموده
عرضت علی الجنة فرایت اکثر اهلها المساکین و عرضت علی النار فرایت اکثر

اهلها

اهلها النساء و الاغنیاء چون حجاب زمان و مکان و بنیادی برخاسته بود
زمان و مکان او فردی کشف میشود و بیشتر خرق عادت که آنرا کرامات
میگویند درین مقام پدید آید از اشراف بر خواطر و عبور بر آب و آتش و هوا
و طی زمان و غیر آن و این کرامات را اعتباری زیاد نباشد زیرا که اهل دین
و غیر اهل دین را این کرامات بود و دیگر اینکه چندین خرق عادات دجال را
خواهد بود و در حدیث آمده است که مردم را بکشد و زنده کند و اما آنچه را
حقیقت کرامت توان گفت جز اهل دین را نبوده است و بعد از کشف روحی
در مکاشفات پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان را هست اما کشف خفی
خاص مؤمنان است چنانکه فرموده است کتب فی قلوبهم الایمان
و ایدهم بروح منه و جای دیگر فرموده یلقی الروح من امره علی من یشاء من
عباده و ایضا فرموده است و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت
تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا
یعنی نور حضرت را بعضی بندگان دهیم و آن بعضی تا رابطه آن راه باشد بعالم صفات

بصفات خداوندی در دل بنده در عالم روح در دل آمد تا بآن روی که در روح دارد
استفادت فیض از روح میکند و بدان روی که در دل دارد حقایق فیض از روح
بدل میرساند اینجا تجلی صفات در عالم صفات خداوندی در عالم آمد تا قابل تجلیات
صفات حضرت گردد و عکس آن اخلاق بجمال و عاقبت رسانند تا بشرف تخلق باخلاق
الله مشرف گردد و این را کشف صفات گویند و در اینحال اگر بصفت عالمی تجلی کشف
شود علم لدنی پدید آید و بدین قیاس برای کنه الکشف ذاتی پس مرتبه بلندتر است
عبارت و اشارت از بیان آن قاصر است رمزی در فصل بیان تجلی گفته میشود

فصل ۱۲ در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی و بیان آنکه ... والله اعلم

قال الله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و قال النبی صلی الله علیه و سلم از تجلی آنکه
شیء خشع له و عنه ان الله خلق آدم فتجلی فیه و اما تجلی در عبارت از ظهور
ذات و صفات خداوندیست جل و علا در روح را نیز تجلی باشد و در این معنی سالکان را
غلط بسیار افتاده باشد و صفت روحی یا ذات تجلی کند سالک را فرق تجلی حق تا
تجلی روح ... در این معنی مغرور شوند پندارند تجلی حق یافته اند و اگر شخص کامل حاذق تصرف
نباشد از ورطه خلاص دشوار توان یافت و شرح آن مجمل گفته شود چون آینه دل از کدورت

وجود ماسوی

وجود و ماسوی حضرت صقالت پذیرد و صفا بکمال رسد مستعد قبول آفتاب
جمال ذات گردد و جام جهان نمای ذات متعال الصفات شود
ولیکن نه هر که دلست صقالت و صفای دل یافت و تجلی
ساعت نیابد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و اما بین حالات
همه دلهای صافی مستعد شود چنانچه شیخ عبدالله انصاری فرموده است
تجلی حق ناگاه آید اما بر دل آگاه آید و چنانکه فرموده اند بود که
که گوی سبق ربود اما گوی را کسی ربود که بدوید و بیند که ابتدا
چون آینه دل از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی شود
بعضی صفات روحانی بر دل تجلی کند که آن از غلبات انوار روحانیت
بود گاه باشد که نور ذکر و نور طاعت با انوار روح غلبه کند و دریای روحانیت
در تموج آید و فوج فوج موج بر ساحل دل زدن آید و بصفات آینه دل
تجلی پدید آید و گاه بود که روح بتجلی صفات در تجلی آید و این از تجلی
آثار صفات بشری باشد و گاه بود که ذات روح بی ... تجلی آید

بلاف حق دعوی انا الحق کردن گیرد و آگاه بود که جمله موجودات پیش
تخت ملک او در سجده باشند در غلط افتد که مگر حضرت حق است قیاس
بر حدیث اذا تجلی الله لشیء خضع له ازین جنس غلطها بسیار افتد از بهر
شرب خلیش که شراع غرور بجوزد و هر او را نه فرق و تمیز تواند کرد میان
حق و جل سر کرد اند جز بنظر آن نظر عنایت که محفوظ اند از کید نفس
و استدراج اما فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی اول آنست که تجلی صفت
حدوث دارد و او را قوت فنا نباشد اگرچه در وقت ظهور او از صفات
بشریت کند اما فنا نتوان کرد چون تجلی در حجاب شود بشری معاودت کند
عادت المیشوم الطبیعه و آگاه بود که نفس را تجلی روحانیت آنی دیگر حادث گردد
از علوم و معرفت در مکروحیت و تحصیل مقام خویش و پیش از این نبرده باشد
و در تجلی حقیقت این آفت ممکن نبود زیرا که از لوازم تجلی حق نه کند ظلمات
و زهوق صفات باطل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
و دیگر حاصل تجلی روحانی ذوق شرک در حلاوت صاحب به و حق معرفت تمام نباید

وتجلی حق

وتجلی حق بخلاف قصد این باشد و دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور پدیدار
پدید آید و عجب و هستی فزاید و در طلب نقصان پذیرد و خوف و نیاز کم شود
و ربط و گستاخی آورد و از تجلی حق این جمله برخیزد و هستی بنیستی مبدل گردد
و در طلب بیفزاید و تشنگی از آب زلالش زیاده گردد **نظم** سوز دل خسته
از وصالش نشست ؛ و این تشنگی از آب زلالش نشست
بر رنگ وجود نقش برخوانت لا . از سر هوس عشق جمالش نشست
اما تجلی حضرت خداوندی نیز بر دو نوع است تجلی ربوبیت و تجلی
الوهیت تجلی ربوبیت حضرت موسی را بود که کوه طفیل او بود
فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا چون حق تعالی
بصفت ربوبیت تجلی کرد هستی موسی و کوه نماند اگرچه کوه پاره پاره
شد و موسی بیهوش شد و بیفتاد ولیکن ربوبیت پروردن بود
لهذا وجود ایشان باقی بود و تجلی الوهیت جناب مقدس نبوی
حضرت محمد صلی الله علیه و آله را بود و او را دست داد و غیر او را دست نداد

تا تجلی هستی محض حق تعالی برو شد و از حضرت باری رفت و عروج وجود و شهود حق علیه و آله

وجود ذات الوهیت اثبات فرمودند که این یا چو نک انما چیا

بیرون آمد بدانکه فرق این هم کمال سعادت هیچ کس دیگر را نداد نبی را از آن

اما خواستند چنان فرمن آنحضرت را محروم نگردانیدند و از این خودی نگوشش

السایه نموند که لا یزال العبد یتقرب الیّ بالنوافل حتی احبه فاذا احببته

کنت له سمعاً و بصراً و یداً الی آخره در جلوه گی سمع و بصر و نطق منطقی

و این سعادت از تجلی ذات الوهیت است اما تجلی صفات هم بر دو

نوع است صفات نفسی و صفات معنوی صفات نفسی آنست که خبر مخبر

از آن دلالت کند بر ذات باری جل و علا نه بر معنی زیاده بر ذات

چنانچه موجودی و واجبی قایم مقام نفسی پس اگر بصفت موجودی متجلی شود

آن اقتضا کند چنانکه شیخ جنید ره گفت لیس فی الوجود سوی الله

و اگر بصفت قایم بنفسی متجلی شود آن اقتضا کند که شیخ ابو سعید ابو الخیر ره

دو نوع است نوع صفت جلال و نوع صفت جمال بر

گفت ما فی

ما فی جبتی سوی الله و اگر بصفت قائم بنفسی تجلی شود آن اقتضا کند که ابو یزید

ره بفرمود که سبحانی ما اعظم شانی و صفات معنوی آنست که خبر مخبر از آن

بر معنی زیاده از ذات باری جل و علا چنانکه گوییم او را علمیت و

ارادت و سمع و بصر و حیات و کلام و بقا پس اگر بصفت علمی متجلی

شود حقایق علوم بی واسطه پدید آید چنانکه آدم علیه السلام را بود و علّم

آدم الاسماء کلها و اگر بصفت قدرت متجلی شود چنانکه جناب رسالت

پناه صلی الله علیه و آله را بود در اشاره ماه را بدو نیم میکرد و ما رمیت

اذ رمیت و لکن الله رمی و به حقیقت آینه صفات و ذات

حق است چنانکه آینه صاف گشت بهر صفت که حضرت عزت او را

تجلی کند بدان صفت او متجلی شود هر صفت که از آینه ظاهر شود از

تصرف صاحب تجلی بود و از آینه بر نوای عکس بیش نیست چون

صاف بود در صفت نیست و مظهر ذات و صفات حق او بود ای

پیوسته صفت جلال هم بر دو نوع است صفات ذات و صفات فعل

صفات ذات اسم برحل نوعست صفات جبروت و عظمت چون بصفت
جبروت تجلی شد نوری بی نهایت و عنایت هیبت ظاهر شد و بالوان
و با صورت و بی کیفیت است ای آن نور از تلألؤ آن مشاهده شده و در فنای حقانیت
انانیت آنچنان را کند و محو آثار هستی او کرده و گاه باشد که شوری از فنا
پس اگر در جام تجلی و بیفهم رسانم قطره شراب جلال از قوت ولایت سالک فرو که
سطوت آن شراب جلال ولایت چنان فرو گیرد که شوری بر فنای وجود هم از جنت
برگیرد و صعقه عبارت از این حالت بود و تجلی صفات عظمت هم بر
نعت صفت حی و قیومی و نعت کبریا و عظمت و قهاری چون بصفت
حی و قیومی تجلی شود فناء الفنا پدید آید و بقاء البقا روی نماید و حقیقت از نور
حقیقت آن ظاهر گردد که [illegible] طور [illegible] هرگز
خفا نپذیرد و طلوعیکه از غروب ایمن گردد و تجلی صفات جلال است زیرا که در تجلی
صفات جلال است مقام تمکین است و در تلوین [illegible] اگرچه تخت زیاده
[illegible] در این مقام آنچه پنهان است عیان گردد و در عین نهان [illegible]

[illegible] صفات جلال [illegible]

وصال بهجران

وصال بهجران نماید فاعلم انه لا اله الا انت تجلی شود سلطنت الوهیت
ولایت را فرو گیرد و بت وجه تجلی از پیش برخیزد و استغفر لذنبک
ای لذنب وجودک مصرع وجودک ذنب لا یقاس به ذنب خطاب مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله فرمود انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی
کل یوم سبعین مرة یعنی از استفاضه فیض تبلیغ رسالت و اشتغال به عالم ملک بر
هر نفسی وجودی بیراید و ابر کردار در پیش آفتاب حقیقی می آید ما استغفار
نفی آن میکنیم روزی هفتاد بار دیگر چون بصفات کبریا و عظمت و
قهاری بر ولایت سالک متجلی شود آنچه باقی بود کم کند و دهشت
و حیرت قایم مقام آن بنشیند و علم و معرفت بجهل و نکرت مبدل
شود این جهل است که بالای علمست سالک در این مقام در پا صفت گردد
همه وجود مستغرق این حدیث و از تشنگی لب خشک باز و با [illegible]
تر زبان حال میگوید نظم ای بس لب بحر دل ما تشنه • چشم تو [illegible]
زجهان ما تشنه • هر دم چشم بروی تو تشنه تر است • این طرفه که در دریا [illegible] تشنه

داکر بصفت کبریا و عظمت و قهاری تجلی عام کند بر موجودات عبارت لمن 195
روز قیامت باشد که ظهور آثار قهاری بر قم کل شیء هالک الا وجهه
بر ناصیه موجودات کشد و ندای لمن الملک در دهد بلا داع و لا
مجیب تا هم بصفت الوهیت مجیب خطاب حضرت گردد که لله الواحد
القهار و بدانکه بحقیقت فرق میان مشاهده و مکاشفه و تجلی
دقیق است هر سالک را مجال بران وقوف نباید اینجا بهمین قدر
اشارت میرود در مشاهده با تجلی و بی تجلی باشد و تجلی بی مشاهده
و مشاهده باشد تجلی چون از صفات جلال باشد بی مشاهده باشد
و چون از صفات جمال باشد با مشاهده باشد و تجلی حقیقی آنست که شهود
بی تجلی باشد با مشاهده زیرا که مشاهده از بابت علم است اثنینیت اقتضا
کند و تجلی حقیقی رفع اثنینیت کند و اثبات وحدت اما مشاهده
و تجلی بی مکاشفه نبود و مکاشفه بی مشاهده و تجلی بود والله اعلم وصلی

علی محمد و آله

196 وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین فصل ۱۰۲ در بیان وصول بحضرت خداوندی
با اتصال و انفصال قال الله تعالی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
و قال الله تعالی ان الی ربک المنتهی بدانکه وصول بحضرت خداوند نه از قبیل
جسم است بجسم یا عرض بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول یا شیء بالشیء تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا زیرا که وصول با آنحضرت نه از طرف بنده است بلکه
از عنایت بی علت و تصرف جذبات الوهیت است و شیخ ابو الحسن ره
میفرماید راه بحضرت عزت دوست یکی از بنده بحق و یکی از حق
ببنده آن راه که بنده بحق است همه ضلالت بر ضلالت است و آن راه
که از حق ببنده است همه هدایت بر هدایت است موسی از راه خود رفت
و لما جاء موسی لمیقاتنا لاجرم چون گفت که ارنی انظر الیک ره ده را برکشید
لن ترانی یا موسی از راه خود در آمدی حاصل نکنی و بنده از خود در آید اما حبیب
مصطفی صلی الله علیه و آله را چون از راه حضرت بردند فکان قاب قوسین

۱۹۷

سُبحان الذی اسری بعبده لیلاً از قاب قوسینش که گذرانیده شد و بمقام او ادنی
رسانیده هرچه لباس وجود محمدی صلی الله علیه وآله بود از سر وجودش برکشیده شد
که ما کان محمد ابا احدٍ من رجالکم و خلعت صفت رحمت در او پوشانیده شد
و آن صورت رحمت را بخلق فرستادند چون بیرون رفت محمد بود چون بیامد
بعباد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین محض رحمت بود لاجرم از کمال
وصول و رفع اثنینیت و اثبات وحدت و این بشارت به بازگشتگان امت
و ضعفای ملت رسانیده شد که اگر بر براق همت هر کس از آستانه بشریت
بسدرة المنتهی روحانیت سیر ننماید از وصول بحضرت خداوندی بحجاب ماند نگرد
همانجا سر بر رتبه حضرت خواجه کاینات صلی الله علیه وآله نهند و کمر متابعت
بر میان جان بندد که آنجا دوگانه که برخاسته و یگانگی نشسته هر که او را
یافت ما را یافت من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله کشف این مقام است پس صاحب سعادت را از نهایت کار

مرجع و منتها

۱۹۸

مرجع و منتهای حضرت جل و علا خبر داده بود که ان الی ربک المنتهی از مبدا او ما عهد
الست بربکم بر طینت روحانیت و در دهان طینت در خمیرمایه رشاش نوری
نهاده اند که ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و در جام
الست جرعه بکام جان ایشان رسانیده نور اثر آن هرگز از کام جان ایشان بیرون
نرود و از بهر آن قوم بر آن خوش است بیت عاشقان را خواب و خورد در کار نیست
خواب و خورشان جز لقای یار نیست   و همیشه آن نور طلب مرکز معدن
خود کرده است و در این عالم هیچ الفت نگیرد و بکلی ترک آن شرب نکند چنانکه
یک قطره روغن اگر در میان دریا در زیر گل تعبیه کنند بتدریج از آن گل جدا
گردد و با آن آب الفت نگیرد و هیچ با آن نیامیزد تا چون بیاید آن گل
خلاصی یابد بیک ساعت بر سر آب آید جمله دریا و هر چه در وی در یکدیگر
قدم آرد و بر آن جمله از جزو اجزا غرب و شرق محیط شده و در یابد التفات
نکند هلا که قطره روغن دیگر بیاید روی آب روی از همه برتابد و در وصل

دلت بر نهفت در کردن مرافقت او در آورده و اگر دولت وصال شراره
آتشی دریابد بیک نفس هستی خود بوجود او بدل کند و همچنین نفس انسان اگر چه قطره
دریای نیابت باو رود در آمیزد بلکه هزار جان همراه آمیزد اما از امواج حضرت
در روغن صفت نشد هرگز بار باب شهوات دریای دنیا در نیامیزد و اگر دولت
آن شرار آتش تجلی جلال حق یابد بیک وجود در او زند وجود خود بدل وجود او
کند و اینست وجود حقیقی در نیستی وجود مجازی شمرد هر که را لکمه عنایت در
گردن افتد از آن روز چنانکه هر که را کردن نیستی [illegible] اینست
السعید سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه رقم کفر بر ناصیه
ابلیس پیش از وجود آدم کشیده بودند و کان من الکافرین و داغ لعنت
بر جبین او نهاده بودند که ان علیک لعنتی الی یوم الدین در ازل حضرت
بدین کلام محکم بود و این واقعه امروز نه بنمود و هرچه امروز کرد و از نشو
تخم بکرد و آن دانه تخم بجنبید این دانه را از عالم دیگر آورده اند نه ز آتش

عشق در دل سنگ صفت شقاوت در آن وقت تعبیه کرده اند ثم رش علیهم من نوره
فمن اصابه ذلک النور فقد اهتدی ومن اخطاه فقد ضل اما در اظهار
این شرر از سنگ آهن صاحب آمد که آهن صفت لا اله الا الله را
بفرستاد و امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فرموده
و بحرف اذکروا الله کثیرا چندان این کلمه آهن صفت را بر سنگ زنند
که شرر آتش عشق در درون تعبیه است بظهور پیوندد و آنکه از ظلمت نفس
آمده بچشم حقارت ننگرد چون ملائکه که گفتند اتجعل فیها من یفسد
فیها و یسفک الدماء تا ندانکه آن فضل کار بدیده و انی اعلم ما لا تعلمون
بودند چون اسم خفیف شنیدند در نگرستند ظلمت نفس دیدند از آن
سیاهی برمیدند و ندانستند که آب حیات مستور در آن ظلمات تعبیه است
زیرا که چون آتش از سنگ دل و آهن ذکر ظاهر شود ظلمت روحانیت
اگر چه بس گران بها و لطیف است قابل آن شرر نباید اینجا آن سوخته
سیاه روی نفس [illegible] باید تا توقف بجان و دل بر نیاید که حملها الانسان

و نیز باید این آتش غیبی تا مقیم شهادت گردد جز از صفای سینه که
فاذکرونی اذکرکم و اگر بلیغم از این غذا نیابد آن مهمان غیبی نیابد
که لنواکه فیهم هر چند از شجره انسان شاخ از صفات بشری سر بر زند
عاشق صادق طبرلااله در آن شاخ تیز نهد و بر آتش الا الله می اندازد
وار آتش به تفسیر اذکرکم در او می آویزد و چندانکه وجود هیزم می ازو
می ستاند بدل آن وجود آتش لونی سیه میدهد که تا جمله شجره انسان
با شاخهای بشری و ... ملکوتی و روحانی بجز در آن آتش دهد و آتش جمله
اجزای وجود آن شجره روشن کند تا وجود شجره موصوف بصفات
آتشی گشته از وجود و لوازم او مبرا گردد و در عین حقیقت اتحاد دست دهد

نظم از عشق تو ... بلب آمد جانم : گفتم بکنی ز وصل خود درمانم :
گفتا که اگر وصال می باید : رو ... نشان تا همه من مانم :
عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست : تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست

اجزای

اجزای وجود من همه دوست گرفت : نامیست ز من بر من و
باقی همه اوست : فصل ۲۰ در تحقیق انسان کامل بدانکه از ما سبق
ظاهر و مبین بشد اینکه غایت قصوی از ایجاد عالم حس آن خلقت انسان است
و غایت خلقت انسان اتصال است بملأ اعلی و فنای در حق و بقای بحق
کما قال الله تعالی و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و در حدیث
قدسی میفرماید خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و در حدیث دیگر
میفرماید لولاک لما خلقت الافلاک و از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه
روایت کرده اند که فرمود لولاک لما خلقت آدم ولا ... ولا
الجنة ولا النار ولا السماء ولا الارض فلو لا الحقیقة لم توجد الحقیقة ...
اینکه بوده باشد وجود او مستمر در جمیع اعصار و دهور چه باوست قوام امر
و دوام نوع و ظهور ... از سبب وجود شریف او بلاد و عباد و هدایت می یابد
... و ملک به السموات والارض که اگر او وجود نداشته باشد
در عالم ... وجود عالم خراب خواهد و شمر ... منتهی نهایتی نخواهد بود ...

ظاهر شد چنانچه قطب الاولیاء مولانا ابوالحسن الرضا علیه التحیة والثناء
فرموده است لو خلت الارض طرفة عین من حجة لساخت باهلها
فرموده است حضرت صادق علیه السلام لو بقیت الارض بغیر امام لساخت
و فرموده است حضرت باقر علیه السلام لو ان الامام رفع عن الارض
لساخت باهلها کما تموج البحر باهله و فرموده است سید الوصیین حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام اللهم انک لا تخلو الارض من قائم لله
بحجة اما ظاهر مشهور و اما خائف مغمور و فرموده است جناب مقدس نبوی صلعم
فی کل خلف من امتی عدول من اهل بیتی ینفون عن الدین تحریف
الغالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین و در حدیث مشهور
در میان عامه و خاصه است من مات و لم یعرف امام زمانه مات
میتة جاهلیة و بالجمله مقصود از خلقت انسان منحصر است در وجود خلیفة الله
که اشاره کرده است باو خدای عز و جل انی جاعل فی الارض خلیفة و خلقت سایر

اکوان از جمادات و نباتات و حیوانات از جهة احتیاج باو است
در معیشت و منافع با نهایت درجه عزت و با اینکه ضایع و مهمل نگذارد
مراد نیست که کرده و برده است خالی و ز بهره آنها از خلقت انسانست چه حکمت
الهیه و رحمت ربانیه اقتضا میکند که فوت نشود حقی از حقوق بلکه برسد
بهر مخلوقی از سعادت بقدر استعداد خود پس آن خلیفه و نایب حق است
در ارض یا نبی است یا وصی یا رسول الله است یا غیر او و وصی یا امام است
یا غیر او و بسبب انقسام و اختلاف تحصیل این اقسام است علوم را چه حصول
آنها چون بهی نیست در باطن انسان بلکه بوجوه مختلف میباشد پس برای
باکتساب و تعلم است و نامیده می شود کسی که بوده طریقه او از راه اهل
نظر است از علما و حکما و کسانی که هجوم می آورد باو علوم که گویا نمی دانند
از کجا میرسد چه بوده باشد مسبوق بشوقی یا نه و چه مطلع بشود بر سبب آن
یقین است او را یا نه چه کاه میباشد شنیدن برون برون و کاه میباشد

و بدن در قلب بیرون نشنیدن و گاه میباشد هجوم در خواب همچنانکه
میباشد در بیداری چنانچه مخصوص بانبیا علیهم السلام میباشد و حدیث از برای
اوصیا نیز میباشد پس نبی کسیست که وحی میکند خدای تعالی بسوی او بعضی و
برسول وحی میکند بعضی بتبلیغ و برسول حدیث را اند حدیث میکند او را
ملک بعمل و تبلیغ پس هر رسولی نبی است و نیست عکس این و هر رسولی
امامی پس محدث است و منعکس نیست و هر رسولی امام است و عکس این نیست
و نیست نبی مگر آنکه خزینه ولایت معصوم است برامامت او و ولایت
باطن نبوت و امامت و نبوت باطن رسالت و باطن هر شیئی اشرف
و اعظم است از ظاهر او چه ظاهر محتاج است بباطن و باطن مستغنی است از ظاهر
از جهة آنکه اقرب است بسوی حق و از جهة آنکه هر یک از نبوت
و ولایت صادر است از حق و متعلق است باو و هر یک از رسالت و
امامت صادر است از حق و متعلق است بعبد و او پس نبوت و ولایت افضلند

دو جهت دیگر

دو جهت دیگر آنکه هر یک از رسالت و امامت متعلقند بمصلحت وقت
و نبوت و ولایت نیست متعلق بر هر دو را بوقتی دون وقتی و با این جهة
واجب نیست اینکه بوده باشد ولی اعظم از نبی و نه رسول و از امام و نه
نبی اعظم از رسول بلکه امر در همه اینها بعکس است که هر نبی ولی است
یا رسولی یا امامی یا نبی او تابع رسول باشد در مرتبه تابع نازلست از مرتبه
متبوع یا آنکه از برای هر یک از نبی و امام دو مرتبه است و از برای رسول
سه مرتبه و از برای ولی مرتبه واحده پس کسیکه گفته است ولایت فوق
نبوت است مقصود او در شخص واحد است و نیز از این جهة که ولایت
اشرف است از او نه از این جهة که نبی یا رسول است و همچنین امام از این
جهة که ولی است اشرف است از او و از این جهة که امام است چگونه میتوانند
که ولی افضل باشد از نبی مطلقا و حال آنکه نیست مگر آنکه تابع است رسول را
و تابع نمیرسد بمرتبه متبوع را در آن چیزیکه تابع است او را در آن چیز و اگر نه

تابع نخواهد بود بلکه متبوع باشد ولی افضل از نبی هرگاه نبوده باشد تابع از برای
او چنانچه فرمود مولانا امیر المؤمنین علیه السلام انا اعظمت از جمیع انبیا گواه ایشان
بعد از نبی ما صلی الله علیه و آله و همچنین اولاد معصومین او و از برای هر یک از نبوت
و ولایت و عصمت را است اعتبار اطلاق یعنی ملاحظه او بر وجه عموم و اعتبار
تقیید که ملاحظه او است بر وجه خصوص و نبوت مطلقه حقیقی است حاصل
در ازل و باقی تا ابد و او اطلاع نبی است به خصوص استعداد بر استعداد
جمیع موجودات بحسب ذات ایشان و اعطا کردن هر صاحب حقی را حق او است
بحق که طلب میکرد او را بزبان استعداد خود از جهت تعلیم حقی ازلی
و صاحب این مقام موسوم است بخلیفه اعظم و قطب الاقطاب و انسان کبیر و آدم
حقیقی است و تعبیر شده است از او بقلم و عقل اول و روح اعظم و بسوی او
اشاره کرده است جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بقوله اول ما خلق الله نوری
و کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و غیر اینها داده است ائمه علیهم

و اعمال

و اعمال و بوی منتهی میشود جمیع مراتب مقامات چه نبی و چه رسول و چه ولی
و چه وصی باطن این نبوت ولایت مطلقه است و او عبارت است
از حصول مجموع این کمالات بحسب باطن در ازل و بقای او تا ابد و رجوع
هر کدام بفنای عبد و بقای او تا ابد و بسوی او اشاره کرده است بقوله صلی الله
علیه و آله انا و علی من نور واحد و خلق الله روحی و روح علی ابن ابی طالب
قبل ان یخلق الخلق بالفی عام و بعث علیا مع کل نبی سرا و معی جهرا و قول النبی
خلیفه رب العالمین صلی الله علیه و آله کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و قوله
انا وجه الله و انا جنب الله انا ید الله و انا القلم الاعلی و انا اللوح المحفوظ
الی آخر آنچه وارد است در خطبة البیان و غیر او و قول صادق علیه السلام آل محمد آنحضرت
الا انه هی الحکم الله مع خلقه الی آخر و کثرت کلام حدیث از بعث ذکر نبوت
مقیده و هذا اخبارات از حقیقت الهیه ای معرفت ذات حق و اسماء و صفات
و احکام وی و اگر ختم شود باد تبلیغ احکام و تادیب اخلاق و تعلیم حکمت و قیام
لیاقت پس این نبوت تشریعی است و مخصوص است برسالت و قیاس کن باد ولایت

مقیده را پس هر یک از نبوت و ولایت از این حیثیت که صفت الهیست
مطلقه است و از جهت استنادش به انبیا و اولیا مقیده است و تقوم مقیده بمطلق
و مطلق ظاهر است در مقیده پس نبوت کلی انبیاء جزئیات نبوت مطلقه است
و همچنین ولایت اولیا جزئیات ولایت مطلقه است و از برای هر یک از
اقسام اربعه مرتبه خاتمیت یعنی مرتبه که نیست فوق او مرتبه و مقامی دیگر
نیست و آن مقام مخصوص است بنبی و مخصوص باو گردیده است و مبعث او رجوع جمیع انبیاء
و رسل بسوی او و چنانچه بود از برای جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله در عالم ارواح
ملک رجوع جمیع بود و همچنین در عالم اجسام چنان فرموده است اما اول الانبیاء
خلقا و آخرهم بعثا و همچنین بخاتم اوصیا مرجع جمیع اولیا و اوصیا ظاهرا
و باطنا که در عالم حس بعد از جمیع بود و چه نور ولایت منفک نمی‌شد از نور
نبوت و نور نبی از نور ولی مثل نور نفس از نور است و اگر نور نبوت
و ولایت متحد و مجتمع باهم ازلا و ابدا نبود تعبیر نمود جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
خلقت انا و نور علی بن ابیطالب من شجرة واحده و نوری و نوره واحد

وانه مثنی و انا منه نفسی نفسی الیکم الکی زنانه تقدم عالم ارواح را
بر جسمانیت عاشق و نه عالم چه نطق کرده است با قرآن و اخبار و حکم
کرده است با عرفا و حکما و نبوت مقیده و کامل شده و رسید بنهایت
بتدریج و ابتدایش از حضرت آدم علیه السلام بود و شروع کرد بظهور و ترقی
تا رسید کمالش بجناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و از این جهت شد خاتم انبیاء
و همچنین ولایت مقیده تا آنکه برسد کمالش بحضرت مهدی صلوات الله
علیه که وعده کرده شده است ظهور او را و وارث امام زمان و خلیفه رحمان
و خاتم ولایت محمدیه صلی الله علیه و آله و وارث بقای دنیا و به برکت اوست رزق
خلق و بقصد و مرتبت او قایم می‌شود قیامت و خراب می‌شود
دنیا و رجوع با فوت چنانچه نقل کرده است با و آباء و اجداد او
علیهم السلام و اول کسیکه اخذ کرد از سینه او جمیع علوم و حقایق را بلا واسطه
علی علیه السلام پس از او امام حسن مجتبی است پس امام حسین شهید پس صحابه محققین
مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و غیر ایشان از صحابه کبار [illegible] از

تابعین کمیل ابن زیاد النخعی و حسن بصری و اویس قرنی و در شمال الآل پس اخذ
کرد حضرت امام زین العابدین علیه السلام از پدر خویش امام حسین شهید و اخذ کرد
از پدر خویش امام محمد باقر علیه السلام و اخذ کرد از پدر خویش امام جعفر الصادق علیه السلام
و اخذ کرد از پدر خویش حضرت امام کاظم علیه السلام و اخذ کرد از پدر خویش حضرت
امام رضا علیه السلام و اخذ کرد از پدر خویش حضرت جواد علیه السلام و اخذ
کرد از پدر خویش هادی و اخذ کرد از پدر خویش حضرت زکی العسکری علیه السلام
و اخذ کرد از پدر خویش حضرت امام مهدی صلوات الله علیهم اجمعین و شیخ
شقیق بلخی اخذ کرده است از حضرت امام کاظم و طایفه و فرقه ادهمیان او و تابعین
او ثابت و به آنکه ملاقات کردن ابو یزید بسطامی را و بودن سقای
دار کش امام حضرت جعفر صادق علیه السلام را از جمله امور است تصریح کرده است
حجة العالمین سید حیدر آملی ره در کتاب جامع الانوار و الولی العارف
نور الدین جعفری در کتاب ... و صاحب کتاب نفحات و ازاله الشیخ ابو الحسن
فرغانی و همچنین تصریح کرده است ابن سید ابن طاوس ره در کتاب طرایف لام فخر

در اربعین و علامه حلی ره در شرح تجرید و ابن زهره اند لیک در کتاب
تاریخ خویش چنانچه نقل کرده است از ایشان شیخ واصل عارف بهاء الدین
محمد العاملی ره در کتاب مجموعه مسمی بکشکول بعد از شهادت امثال این اشخاص
حیث عجز نتوان اعتماد بر تاریخ شیخ نور الدین ابو الفتح محمد گفته که نزد
علمای تواریخ بصحت رسیده که رحلت امام جعفر صادق در سنه یکصد و
چهل و هشت بوده و فوت سلطان بایزید در سنه دویست و شصت و یک از این
تاریخ خلاف کرده اند و تفاوت میان این تاریخ صد و سیزده سال است
و عمر سلطان بایزید از هفتاد و سه سال اکثر نگذشته است بلکه قول او در این تاریخ
است که خلاف کرده است ممنوع است و چگونه چنین باشد و حال آنکه
صاحب نفحات نقل نموده که بایزید را در اربع و ثلثین و مائتین نیز
گفته اند از آنکه تجسم الابدان این ظاهر شود و ابو یزید خواهر بسطامی
عقب طیفوری کسی بوده اند اکبر او ابو عیسی ابن سروشان ابن آدم ابن
عیسی ابن علی زاهد بسطامی است رحمهما الله و ... ثبت ... در نسبت

ولقب والقاب در بعضی از آبا و اجداد جنابش که از کلام معلوم میشود بر می‌
آید و شیخ الرئیس الفقیه الصحیح و امثال آن گمان برده اند و ابو یزید بگیست تاریخ
زمان او از زمان حضرت امام بر گزیست لاجرم توهم منافات میانه
تواریخ نسبت کفایت اسب کشی از آن بزرگوار کرده اند و شیخ معروف کرخی
که اخذ کرده است از حضرت امام رضا علیه السلام و او دربان آنجناب بود
و شیخ سری سقطی که اخذ کرده است از او و شیخ جنید اخذ کرده است از سری و احوال
فرقه و طریقه او در میان تابعین او باقی است و بدانکه چنانچه
علم لدنیه الهیه حقیقه موهوبی است و مستند است بسبب الاولیا چنانچه
واضح و ظاهر گردید از آنچه تحریر شد و همچنین علوم رسمیه نیز مستند است
بآنجناب و این علوم منقسم میشود بنقلی و شرعی و عقلی عملیست پس منقول
مندرج میشود در ادب و ادب نزد حکما که معرفت بچهار مرتبه منطقی
و ریاضی و طبیعی و الهی پس منطق آلتی است و آسان میشود بسبب او تعرف دراسه علوم

دیگر ریاضی

دیگر ریاضی متعلق است بتمام اعداد و مقادیر و طبیعی متعلق است باحوال مشاهدات و طبایع
و خواص آنها و الهی متعلق است بمعرفت خدا و معرفت صفات و افعال
او و آن مقصود بالذات است و اما علم شرعی پس منقسم می شود باصول
الدین و آن علم توحید و نظر میشود در او در ذات حق و صفات و
افعال او و نظر میشود در حال انبیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین
و صحابه و تابعین و احوال موت و حیات و احوال قیامت و بعث
و حشر و نشر و حساب و اهل نظر در این علم تمسک میشوند در او بآیات
و اخبار و ادله عقلیه و موسوم گشته بمتکلمین و به دو فرقه اند اشعری و معتزلی
و از علم اصول است تفسیر و حدیث و محتاج اند باین دو علم بعلم لغت
و نحو و صرف و معانی و بیان و علم شرعی غیر اصول الدین علم فروع است
و او مشتمل است بر حق الله و حق العباد که طاعات و عقود و اسم فقه
اطلاق می شود بر او و مشتمل است بر حق النفس و او است علم اخلاق و بیان اسناد

جمع بسوی جناب علی علیه السلام است و اگر گوئیم اما علم لغت پس مسلمات
جمیع فصحای عرب و علمای شان عارفند از حسن الفاظ او و متعجب شدند از
فصاحت و بلاغت او و استفاده کرده از بسیار از مطالب غریبه را
و خطب و کلام او و لباب الفاظ او را که در کتاب نهج البلاغه برخی از آنها را فرموده
سید الکتاب و حسن آن عبده و آنچه اراده ... سیبویه بر قول نحو بر ما اگر
در جمع امور ترجیح بر آنها داده باشد نصاحت او رسیده است بنهایت و تجاوز از آن
نموده است تا اینکه گفته شده است در کلام او است آن کلام الخالق و فوق کلام المخلوق
و هر کس نسبت داده شده با فصاحت معلوم است که اخذ نموده از ان و اکثر حروف
خواندن را کم از الفاظ و کلام او و اما علم نحو پس او اول کسی است که وضع
کرد او را از برای ابو الاسود دوئلی چه او شنید از مردی که قرائت
میکرد ان الله بری من المشرکین و رسوله پس انکار کرد این قرائت را
و گفت نعوذ بالله من الحور بعد الکور یعنی از نقصان بعد از زیادتی او

لی له

او پس رجوع کرد بجناب ع علیه السلام و در این امر پس حضرت
فرمود ارشاد و تعلیم کرد او را با اینکه رفع از فاعل است و نصب از
مفعول و جر از مضاف الیه اما علم تفسیر پس مستند است باو بدون
خلاف و بود رئیس المفسرین عبد الله ابن عباس از تلامذه
او و بوده و روایت کرده شده است از او که گفت حدیث کرد مرا
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در باء بسم الله الرحمن الرحیم
از اول شب تا آخر و نفهمیدم از او مگر شیئی بسیار قلیل و فرمود حضرت
بخدا قسم هر گاه بخواهم هر آینه بار میکنم هفتاد شتر را از تفسیر باء بسم الله
الرحمن الرحیم و روایت کرده اند از او که فرمود نازل شده است از
آسمانی آیه در صحرا یا در دشت یا در شب یا در روز در هموار یا در کوه
یا در سفر یا حضر مگر آنکه من عالم هستم در آن نازل شده است در که او وقت
و در چه امر و درباره شان که نازل شده و منم عالم بظاهر او و باطن و تاویل

و تفسیر و حقایق قرآن را و دعا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در باره‌ی
در فهم حقایق او و رعایت و حفظ کردن او و هر کسیکه موصوف باین اوصاف
باشد علم تفسیر باطاهر و هویدا و چگونه چنین نباشد و حال آنکه حضرت فرموده
است عالمترین مردم بکتاب خدا اهل بیت من باشند و اما علم فقه
پس جمیع راجع و منتهی میشود بوی اما فرقه حنفیه چه آنها از تلامذه ابو
یوسف و محمد از فقها باشند و ایشان اخذ کرده اند علم را از ابو حنیفه و او
بزعم ایشان از تلامذه حضرت امام جعفر صادق است و منتهی میشود بحضرت
امیر المؤمنین و اما فرقه شافعی پس رجوع میکنند بشافعی و او تلمیذ محمد
ابن الحسن و مالک است پس رجوع میکنند فقه او باین دو نفر و از این
و از آن دو نفر راجع شود بابو حنیفه پس رجوع بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام اما طایفه حنابله پس رجوع مینمایند باحمد ابن حنبل و او
رجوع میکند بشافعی و او بابو حنیفه پس رجوع میکنند بحضرت امیر المؤمنین

علیهم السلام

اما طایفه مالکیه ایشان منسوبند بسوی مالک و او تلمیذ ربیعه است و او از
تلامذه عکرمه و او از تلامذه ابن عباس و او از تلمیذه حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام و اما فرقه شیعه پس انتساب ایشان بسوی آن حضرت علیه السلام
در همه علوم مشهور خصوصاً علم کلام و حدیث و فقه و اصول فقه چه این
علوم را اخذ کرده اند از اولاد او علیهم السلام و اما علم طریقت پس منسوب
بودن صاحبان آن علم از صوفیه اهل السنه پس بسوی او ظاهر و شایع
و اسناد ایشان بسوی او است و بعد از این هم خواهد شد و اما علم فتوت پس انتساب
مشهور است در تواریخ عامه و خاصه مسطور است که جبرئیل شنید روز احد که ندا
میکرد لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی اما علم نحو و تواریخ
پس این علم از روایات خاصه چه او خبر میداد در زمان ماضی و مستقبل
و احوال دنیا و عالم با احوال غیب و اقوال احوال انجاب در این باب
بسیار است و مشهور اما علم کلام است پس از او ظاهر و آشکار شد و از خطب او استفاده کرده اند

ومنسوب است بزاز و به پسر محمد حنفیه و تقدمه او چنانچه ذکر کرده است
محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل و غیر او از علمای اهل این چهار فرقه اند
شیعه و معتزله و اشاعره و خوارج و معتزله منسوبند بواصل ابن عطا و او است
تلمیذ ابی هاشم عبدالله محمد حنفیه و او شاگرد پدرش بود و اشاعره از
تلامذه ابی الحسن علی ابن ابی بشر الاشعری میباشند و او تلمیذ ابو علی جبائی
و او از مشایخ معتزله میباشد پس رجوع کرد امر جمیع ابن ابی طالب
و اما شیعه پس رجوع ایشان بسوی او است او علیه السلام و در روایت سقفی و مذکور در
کتب ایشان و اما خوارج خذلهم الله پس ایشان بودند بانحراف ایشان از
متابعت کردن او بسبب شبهه که عارض ایشان شده بود در روز تحکیم ابو موسی
و عمرو عاص و از اصحاب و تلامذه او و از آنجناب چند کرده بودند اصول او
و دین ایشان را و خروج ایشان بر او بعد از اینکه بودند از اصحاب و اتباع
او و امر است ظاهر و اما علوم حکمیه پس منسوب است باو و حاصل است از وجناب

جناب پیغمبر

جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که قسمت کرده شده است علم
بده جزو پس عطا کرده شده است بر جناب علی علیه السلام نه جزو در رتبه
ناس شریکشان جزو واحدی را و فرموده است من خانه حکمتم و علی
در است از برای آن پس کسیکه اراده نماید حکمت خانه را باید از باب
داخل شود و فرموده است کسیکه اراده نماید اینکه نظر نماید بسوی
آدم در علمش و نوح در فهمش و یحیی در زهدش و بموسی ابن عمران
در قوتش و بلقمان در حکمتش پس نظر کند بسوی علی علیه السلام نماید

فصل ۲۰۴ در ذکر فرقه متصوفه که محقق شد نزد شیخ علی ابن ابراهیم ابن
ابی جمهور الاحسائی ره روایت کرده است در کتاب خود که مسمی است
بمجلی از جناب پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله اینکه او فرمود چونکه سیر
بر کردند مرا بسوی آسمان و داخل شدم بهشت را دیدم در وسط او
قصری را از یاقوت سرخ پس گشود در او را از برای من جبرئیل پس داخل شدم

۲۲۱ مهر را دیدم در او خانه از در سفید پس داخل آن خانه شدم دیدم در او وسط
او صندوقی را پس گفتم ای جبرئیل چه چیز است این صندوق
و چه چیز است در او گفت جبرئیل ای حبیب خدا در او دو سرّی است
که عطا نکند خدا او را مگر از برای کسیکه دوست دارد او را گفتم
بگشا از برای من در او را پس گفت من بنده مأمورم تا امر نشود
مقصود هست سؤال کن پروردگار خود را تا اذن بمن فتح فرماید
پس از جناب اقدس الهی سؤال کردم پس ناگاه ندا آمد از جناب حق
بجبرئیل که بگشا از برای حبیب من در او را پس گشود او را پس دیدم
در او فقر و مرقعی پس متحیر کرده شدم که این چه چیز است اختیار کردم
این دو را از برای تو و امت تو از وقتی که خلق کرده ام
این دو تا را عطا نکنم این دو تا را مگر از برای کسیکه دوست
میدارم او را و خلق نکردم شیئی را عزیزتر باشد از این دو
پس امر فرمود

[illegible]

۲۲۲ پس فرمود بدرستیکه اختیار کرده است خدا فقر و مرقع را از برای تو
و این دو تا عزیزتر چیزی نباشند نزد خدا پس پوشیدم این خرقه را
باذن و چون که رجوع کردم از معراج پوشانیدم او را بعلی علیه السلام
باذن خدا و پوشانید او را جناب علی علیه السلام به پسر خود حسن علیه السلام
پس پوشانید بحسین مظلوم علیه السلام پس اولاد حسین بودند که پوشانیدند
بعضی از ایشان بعضی را تا آنکه رسید بجناب مهدی علیهم السلام
و اکمال نبود است با ذوالفقار و دراعه نبی و شمشیر و عصا به او را
و دلدل او و خاتم حضرت سلیمان و عصای آدم و موسی و طشت
و تابوت و جفر جامع و مصحف حضرت فاطمه آن مصحف طول
هفتاد ذرع است در او هست هر چه جاری میشود تا روز قیامت
بخط علی علیه السلام و املاء نبی صلی الله علیه و آله آن امام امروز
قطب زمان و امام وقت و خلیفه عصر است و زود باشد که ظاهر شود

۲۲۳ وبرکند زمین را از عدل چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم چنانچه تحقق
کرده است باو اجازه و روایت کرده است او را علی الابرار و بدانکه
مراد باین خرقه خرقهٔ ظاهری نیست بتعیینها بلکه مراد شرایط آنست
بر وجهی که پوشیده است جناب مقدس نبوی صلعم از دست جبرئیل و آنست
خرقهٔ معنویه و عبارتست از اضافه کردن یعنی از جانب مقام استعداد
و اتصاف بصفات و تخلق بخلق او و از این جهة میگویند مشایخ
از صوفیه که خرقهٔ صحبت و پوشیدن او راجعست بصورت و معنی و تعبیر
کرده است از معنویه بالفقر و از صورت بخرقه و فقر آن چیزیست
که تعبیر کرده جناب پیغمبر به وجه اول قوله الفقر فخری و به افتخر علی
سایر الانبیاء والمرسلین ثم قوله الفقر سواد الوجه فی الدارین
ثالث قوله کاد الفقر ان یکون کفرا و این وجوه هر چند که متنافی‌اند بحسب لفظ
لکن در حقیقت یکی راجع است ازجهة آنکه مراد بفقر عدم ملکیت و تملیک
مطلق و تمام نفساست فی الله و رجوع بعدم محض است و از جهة گفته است اذا

ثم الفقر

۲۲۴ ثم الفقر فهو الله فی الفقر لا یحتاج الا الیه و لا الی غیره چه علت
احتیاج وجود است پس هرگاه فانی شد از وجود خود باقی نماند
از برای او احتیاج نه بسوی خداوند و نه بسوی غیر او اول ایشان
که نهایة الفقر بدایة الاستغناء صحیح است چه فانی فی الله ابتدای غنا یافت
و ارادت بقای بعد از فناست باین اعتبار خرقه معنویه است که او راست اتصاف
بصفات کمال و تخلق باخلاق او چنانچه فرموده است تخلقوا باخلاق الله
و نیست از برای خرقه صوریه بدون معنویه فائده بلکه اصل لباس و
لباس و اصل انیست پس معنی قوله الفخر نیست که میفرماید هرگاه
فانی شدم در او و باقی شدم باو و بگردیدم باو و غنی بغیر از احتیاج
و به باقی بغیر از فنا فخر دارم بسبب این بر جمیع انبیاء و رسل چه نبود
در میان ایشان یکی که فقر او بوده باشد بحیرت و معنی ذاتی را او چه
بنود از جهة فقر داود و بعضی از انبیاء دیگر بلکه بود در آنجا لو از جهة قوت
استعداد او و علو مقامات او از جمیع از جمیع انبیاء بود و نیست مراد

٢٢٥ بفقر تم صوری و اوی عبارتست از عدم اسباب صوریه از مال و اسباب
چه اویت شیء دیگر کند با وجناب سنیه انبیاء وحال آنکه اتصال دارد
که دارای وقت هزار جمله تجار از فقر اوی بحجب عبارت در مدینه شرف
وجود داشته دخول ص) الفقر سواد الوجه فی الدارین اشاره است بسوی آنکه وجود
شیء ذات و حقیقت اوست و سواد او عبارتست از فنای او در دنیا
و آخرت و ظاهر و باطن از جهت آنکه هر فنا و عدمی که فرض شود او ظلمت
و سواد اوست و هر لیق که در جهت لانور و ضیاء است چنانچه فرموده ان
خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره ظلمت اشاره است بعدم
و نور بوجود پس سواد وجه عبارتست از فنای عبد در حق بالمرتبه باقی
نماند از برای او وجود و او فانی در وی صرفست و اما قوله
کاد الفقر ان یکون کفرا معنی او اینست که چون آن فقر را حقیقت
میکند ید ابت الوهیت و دعوی ربوبیت را پس ناچار باشد قریب

از کفر

٢٢٦ هر گاه برده باشد کامل جامع میان ظاهر و مظهر و عبد و حق و خلق (نظم)
هر مرتبه از وجود حدی دارد • گر حفظ مراتب نکنی زندیقی
فانی شد از وجود خود و در عالم در جمیع نمود بعدم اسباب طریق
عبودیت و معلوم است که فقیه با تجرید و نیست تنگ و شبه و او برسد بمقام
بقا زیرا که الفناء در تیر شده است از او بوصول و بقا چنانچه اشاره فرموده
عز و جل فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة
ربه احدا یعنی کسیکه خواهشمند و آرزومند وصال حق باشد باید عمل آورد
ذکر و فکر را که موصل است باو بجهت رفع کردن این و از تعینات
بشریه و از وجود آنها باعث است مر شرک را چنانچه فرموده افرأیت من اتخذ اله هواه
نظم وجود تو همه خارست و خاشاک • برون انداز از خود جمله را
پاک • برو تو خانه دل را فرو روب • مهیا کن مقام و جای محبوب
چه تو بیرون شدی او اندر آید • بتو بیتو جمال خود نماید • و بعد از

۲۲۷ وصول بمقام میگردد حق داریم چنانکه عارف لاری حضرت لسان الغیب معارف

نظم هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق . ثبت است بر جریدهٔ عالم

دوام ما گفته شده است بالعربیه شعر اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی

ومماتی فی حیاتی وحیاتی فی مماتی پس ظاهر شد که مراد بخرقه دفقر حسن حضرت

ائمه ثامن است و ذکر خرقهٔ معروف بسوی او و ولد او علیه السلام

بدانکه صاحب مجالس رحمة الله گفته است که شیخ جنید ره پوشیده است از خال خود

شیخ سری سقطی و او پوشیده است از شیخ معروف کرخی و او پوشیده است از امام

امام حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام پس گفته است او از این مقام در امر

معروف و طریقت با آن جهت دیگری نیست خرقه امامت صحبت

پس از شیخ رسیده از شیخ الاسلام ابو عمرو برادر حمیده و صحبت او بود با حضرت

خضر علیه السلام و اما نسبت خرقه پس ابتدا که پوشیده بود از رکن الدین علاء

الدوله سمنانی داد و را قطب وقت ابا علی کرمانی داد و ابا عثمان مغربی

داد و از شیخ

۲۲۸ و او از شیخ حرم ابا عمرو زجاجی و او از سید طایفه ابو القاسم جنید و او

از سری سقطی ره و او از ابا محفوظ معروف کرخی و احلاف ایشان

در نسبت خرقه او در وقت اکثر اهل حدیث با اینکه افضل است

طریقه او پوشیده است از جناب ... و کرامات محمد و عالمیان

علی ابن موسی الرضا علیه السلام و در وقت بعضی مشایخ با اینکه معروف

پوشیده است از داود طائی و داود از حبیب عجمی گرفته است این طریقه را و داود از

حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پس لقمان

شیخ اعظم شیخ الهی شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره پس

معلوم است حال او و توسل او بعد از آنکه پوشیده شیخ صالح ...

شیخ نجم الدین ابا الولید احمد بن امیر الدین ابراهیم بن ابراهیم

خرقه تصوف شیخ طریقه داد و محقق است از اهل او بحیاتی علاء الدین

شیخ ابن محمود جعفری درویش پوشیده است از شیخ قطب جمال الدین ابو حامد

بر شیخ ابا الحسن علی پسر صالح البیرانی و او از ابا الفتح محمود المحمودی
سلامتی در منزل خودش گفت پوشانید مرا شیخ علامه ابن الطاهر
از الشیخ محی الدین ابو عبد الله محمد پسر احمد الحمیری الفارسی و او پوشیده است
از شیخ الشیوخ ابو الفتح احمد پسر خلیفه بغدادی و او از ابا الحق ابراهیم
پسر شهریار کازرونی و از شیخ ابا عبد الله محمد ابن الخفیف و او از ابا
جعفر الحذاء و او از امام ابا علی والاصطخری و او از ابا تراب
النخشبی و او از امام علی الشقیق البلخی و او از ابا عمرو موسی بن زید
القرائی و او از ادریس قدس سره و او از امیر المؤمنین علیه السلام
طریق دیگر شیخ ابا عبد الله محمد ابن الخفیف اخذ کرده است از شیخ طایفه
ابا القاسم محمد ابن الجنید قدس سره و طریق ثانی شیخ صدر الدین ابو الحسن محمد
ابن عمر پسر محمد حمویه الجوینی گفت پوشانیده مرا خرقه را شیخ عماد الدین
ابو الفتح ابو حفص عمر پسر علی پسر شیخ الشیوخ ابا عبد الله ابن حمویه و او از

کسانیت

کسانیست که مصاحبت کرده است شیخ ابا سعید فضل محمد الفارمدی ره و او
مصاحبت کرده است شیخ وقتش را شیخ عبد الله پسر عبد الله الطوسی و او صحبت
داشته است با قا عثمان سعید پسر سلام المغربی و او مصاحبت کرده است
با ابا عمر پسر ابراهیم الزجاجی ابن سناء البرزیر و او صحبت داشته با شیخ
الطایفه ابا القاسم محمد الجنید و طریق ثالث شیخ ابا شهاب
الدین ابو حفص و ابو عبد الله عمر پسر عبد الله پسر محمد البکری السهروردی
گفت پوشانید مرا عمم شیخ وجیه الدین عمر پسر محمد معروف بعمویه
گفت پوشانید مرا شیخ ابا محمد پسر عمویه از شیخ احمد الاسود
الدینوری از شاد الدینوری از شیخ الطایفه جنید ره و او از
خالش شیخ سری السقطی و او از شیخ معروف کرخی و او از حضرت
امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام و وی افروح الله رکانی از
ابا العباس نهاوندی از شیخ ابا عبد الله محمد ابن الخفیف از شیخ
الطایفه ابا القاسم الجنید ره از خالش شیخ سری السقطی و او از شیخ

معروف کرخی و او از حضرت امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام
و دویم از خرقه الدرکانی از ابو العباس نهاوندی او از شیخ ابا عبدالله
محمد ابن الخفیف از شیخ الطایفه ابا القاسم الجنید ره او از خالش شیخ
سری السقطی و او از معروف کرخی و او از علی ابن موسی الرضا علیه السلام
و باتمام رسید کلام صاحب تجلی او و گفته است شیخ الفاضل الواصل
شارح گلشن راز بدانکه این فقیر محمد ابن یحیی ابن علی جیلانی الاهیجی مرید
سید محمد نوربخشم و آنحضرت مرید خواجه اسحق ختلانی است و آنحضرت
مرید سید علی همدانی پادشاه و آنحضرت مرید شیخ محمود مزدقانی است و آنحضرت
مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است و آنحضرت مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن
اسفراینی است و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین کبری است و آنحضرت مرید
شیخ عمار یاسر اندلسی است و آنحضرت مرید شیخ ابو النجیب سهروردی است
و آنحضرت مرید شیخ احمد غزالی است و آنحضرت مرید شیخ ابوبکر نساج است

و آنحضرت

و آنحضرت مرید شیخ ابو القاسم گرگانی است و آنحضرت مرید شیخ ابو علی
کاتب است و آنحضرت مرید شیخ علی رودباری است و آنحضرت مرید
شیخ جنید بغدادی است و آنحضرت مرید شیخ سری سقطی است و آنحضرت مرید شیخ
معروف کرخی است و آنحضرت مرید جناب علی ابن موسی الرضا علیه السلام
و همچنین منقول است شجره شیخ صفی الدین بحضرت امام ضامن ثامن امام
هشتم میرسد چنانچه بعضی از نقشبندی مشایخین از عرفا در سلسله خود نقل نموده اند
لاکن در صفوة الصفا شجره و خرقه او را باین نحو نوشته اند که آن حضرت را
توبه و تلقین و خرقه و تربیت از سلطان المحققین شیخ ابراهیم زاهد گیلانی است
و آنحضرت تلقین از سید جمال الدین داد و او از شیخ شهاب الدین محمود التبریزی
و او از ابو الغنایم رکن الدین السجاسی و او از ابو البکر الابهری و او از ابو النجیب سهروردی
و او از وجیه الدین عمر البکری و او از پدر خود محمد البکری و او از احمد اسود
الدینوری و او از احمد اسود الدینوری و او از ممشاد الدینوری و او از سید الطایفه

جنید محمد البغدادی و او از سری السقطی و او از ابو محفوظ معروف
الکرخی و او از شیخ داود طائی و او از حبیب العجمی و او از حسن البصری و او
از منبع شریعت و مظهر اعلام طریقت و ناصب اعلام حقیقت جناب کامیاب او
حضرت خداوند مالک سلطنت و شهنشاه ولایت امیر المؤمنین و امیر النحل
و یعسوب المسلمین و قائد الغر المحجلین و سراج الموحدین و قبلة العارفین
و خلیفه رسول رب العالمین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام و او از
حضرت نبوت و مظهر رسالت محرم حرم دنی فتدلی و کان قاب قوسین او
ادنی خاتم النبیین و امام المرسلین علیه من الصلوات افضلها و من
التحیات اکملها و قدحی که در بعضی اخبار در ماده حسن بصری واقع شده
مشکل است اول به سه وجه وجه اول آنکه محمول بر تقیه باشد چون جناب امام
علیه السلام از جهت مشتبه شدن احوال او بر عامه و محفوظ بودن مال
و عرض و جان از مذمت فرموده باشد تا آنکه از شر ایشان او محفوظ

مآثر

و اگر قدح در کسی باعث جرح و ضعف او باشد پس باید احدی از روات موثوق
به نباشد چرا که جل بل کل ایشان از قدح و جرح خالی نیست وجه دوم آنکه
از جهت نگاه داشتن ایمان ضعفای شیعه باشد چنانچه قدح در حق یونس
ابن عبد الرحمن محمول بر این وجه است چه از حسن بصری بعضی کلمات
عجیبه و اسرار غریبه که فهم جل الناس از او قاصر بود بروز میکرد وجه سوم آنکه
قدح و ضعف او مقدم بر تجرد او بوده چه از مشایخ مسموع شده که شیخ معروف
کرخی در اوائل امر مرید شیخ داود طائی بوده لیکن بعد که بخدمت جناب امام
ثامن علیه السلام رسیده اقرار بولایت او نموده خود را از جمله [illegible] با خلاص او
قرار داده و در خدمت او به اعلی مدارج عالیه ترقی نموده و بشارت آن حضرت
مشغول ترتیب طلب گردیده چون مقتضای ثواب بود لهذا ذکر شجره خود را
نقل نموده این حقیر یعنی محمد جعفر الملقب بمجذوب علیشاه از جمله مریدهای قدوة المحققین
و السالکین الواصلین حسینعلیشاه اصفهانی و آنحضرت مرید نور علیشاه اصفهانی

و آنحضرت مرید قطب دایرهٔ آفاق جناب سید معصوم علیشاه دکنی
و آنحضرت مرید جناب شاه علی رضای و آنحضرت مرید جناب مولانا
شمس الدین و آنحضرت مرید مولانا سید محمود الدکنی و آنحضرت مرید
سید نور الدین شاه نعمة الله ولی کرمانی و آنحضرت مرید شیخ
عبد الله یافعی و آنحضرت مرید ابی الصالح البربری و آنحضرت مرید
شیخ نجم الدین جمال الکوفی و آنحضرت مرید شیخ ابو الفتوح الشهید السعید و
آنحضرت مرید شیخ ابی الدین منوبا و آنحضرت مرید شیخ ابی السعید
الاندلسی و آنحضرت مرید شیخ احمد الغزالی و آنحضرت مرید شیخ ابی
بکر النساج و آنحضرت مرید شیخ ابو القاسم الکرمانی و آنحضرت مرید
شیخ ابو عثمان المغربی و آنحضرت مرید شیخ ابو علی الکاتب و آنحضرت
مرید شیخ ابو علی الرودباری و آنحضرت مرید شیخ جنید البغدادی

و آنحضرت

و آنحضرت مرید شیخ سری السقطی و آنحضرت مرید شیخ معروف الکرخی
و آنحضرت مرید امام هشتم ضامن حضرت امام رضا علیه السلام انتهی و ایشان
را اجازه ارشاد و راه جناب ارشاد پناه و برگزیده درگاه اله
قطب الاولیا و فخر العرفا سلالة العارفین و خلاصة السالکین دام
تواصیلهم حضرت نور علیشاه ادام الله ایامه خلیفه فرمان دار شاوی
بخط شریف مرحمت فرموده بودند نیز در این رساله قبلا و
ذکر نموده و آن را بعینه ذکر نموده و هی هذه والحمد لله و الاتباع

والسلام تمت علی ید اقل الفقرا و کمترین سالکان اولیا
و فقرا درویش نوروزان طالب الله ...
رضای ... غفر الله عن جرائمه و عن
ذنوبه و ستر عیوبه بمحمد و آله
الطیبین الطاهرین المعصومین
حرره ٤ شهر رجب
١٢٧٣

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لمن ارسله بالحمد والصلاة علی نبینا صاحب لواء الحمد والمقام المحمود
والسلام علی اوصیائه خلفاء الله الملک المعبود اما بعد چون بناء وجود
وجود کامل مکمل در هر جزوی از اجزاء زمان بل در هر قطری از اقطار
دایرهٔ امکان مراتب تکمیل که مقصود اصلی از ایجاد عباد است صورت
وجود نمیگردید بدون سفیری بالغ در هر دوری از ادوار جاری زمان بل
در هر بقعه از بقاع اقالیم جهان حکیم و بلیغ در ممالک معنی امکان نمی برزد
بنائاً علیه بر حکیم علی الاطلاق و معالج امراض نفوس وافی لازم است
که در هر عهدی از عهود عوالم امکان و هر شهری از شهرستان های اقالیم زمان
و مکان ماده قابله استعداد پیراهن خلعت وجود از ازل دارد و به ابلاغ
احکام و ارشاد عزت جمهور را نام است و به تمیز استعدادات متضاده
خواص و عوام آن بکار دو همواره سلسله اکمال و تکمیل ساری و پیوسته
تا به سمین ابلاغ و تبلیغ اصل اصیل غصون تربیت است در جویبار وجود

جاری باشد

جاری باشد و چون طلوع کوکب این مقصود بجز از مشارق الانوار
عزت و ولایت ممکن نبود و شاهد دلارای این مطلب بجز در مرآت
حقایق های ذوات مقدسه اصالت و امامت صورت ظهور نمیکرد
چراکه نفوس طیبه ایشان مجمع البحرین قدیم و حادث و برزخ جامع جهتین ظاهر
و باطن است لهذا ابقای این سلسله بقای این ذوات مقدسه که مظهر فیض
اما نظهر فی کل زمان براهین آن برایت اهل بیت و دوام افاضه ایشان را ابداً لم یزل
نحن صنایع الله والناس صنایع لنا دلیل جود آن نفوس اقدس در تکمیل
وجود ساحت دور او فائقه که مظاهر تامه و هیاکل مخصوصه آن بخط اظهار مرآت
و مجاری باشد ظهور انوار و بروز آثار ایشان در سایر افراد انسان علی قدر
تفاوت استعداد ایشان لازم است تا سلسله مفروضه منقطع نگردیده جریان
فیض مرتبط معادن انوار ربانی بعموم عالمیان رسیده باشد و سالک مسالک
دین مبین طالب ایشان طریقه الهیه سید المرسلین کامل این سلسله را [illegible]

محبت و کمال تخلق و تادیب باخلاق الهی و وارث آداب الولایة من الانبیاء
و اولیای سالفه مجرد مشیتی دانسته و در حقیقت بمتابعت اوامر و نواهی
ایشان با آن ذوات اقدس و نفوس مقدسه تأسی می‌نمایند و همچنین هر یک از
اولیاء مذکوره را در عهد خود تعیین نواب و خلفا در اطراف عالم از اهل صلاح لازم
و واجب است و در اجرای احکام الهیه جمهور انام و ترویج طریقه حقه علویه
برغم خواص و عوام کرده و می‌نمایند و از حین ظهور حضرت ختم الی الآن یداً
بید و نفساً بنفس این سلسله علیه علویه بنهج مسطور در روش مذکور جاری بوده
و هکذا الی ما یبقی ظهور خاتم وحدة قوم الموجود و الان من المشهود و اول
سلسلة العمود و بناء علیه هذه المعرفات برقم حقیر نوربخش ابن
النعمة اللهی و این زمان در سلسله علیه نعمة فوق الکتاب
بشرف ارشاد و مباهی و در اجرای آن منهج حق مستوثق بالطاف
الهی و ارشاد و ارادت سلف خواطر

اخلاص

افندی را هر بهاره و ابواب فیوضات موکب نفس کلیه ایشان بر چهره ضمیر
حقایق تخمیر گشاده و مواد استعدادات قابله عوالم وجود ابلاغ
و طالبان وجود رحیق تحقیق را از آن سهباء فرح بخش لباب ایاغ
نموده و هر یک از سلسله کرام قابل انوار رسالت و لایق آثار و ولایت
مشاهده نماید بدست جد و جهد ابواب ارشاد را بر چهره او گشاید
و او را نیز باجرای طالبان طریقه حقه مرتضویه و سقایت متعطشین زلال
اسرار و تربیت نماید و چون امکن از عهده حقوق ابلاغ و تبلیغ برآید و بالجمله
در این اوان میمنت اقتران عالیجناب قدسی القاب فضایل و کمالات اکتساب
عمدة السالکین و زبدة الواصلین فرزندی آقا محمد جعفر ابن حاجی صفرخان قراگوزلو
که مقامات مرید و عبودیت بسر برده و بارشاد حضرت ولایت
سالها تجرد مستقل العارفین و زبدة الواصلین فرزند ارجمند حسین شاه شرف
هدایت یافته و در زمره ارباب سلوک و اصحاب خانقاه تجرد و سلوک داشته

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ارباب ... [illegible]

[illegible]

۲۴۵ خواه در حال حیات و خواه در حال ممات طلب آمرزش از برای
داعی مسطور نمایند و کاتب نیز هم التماس دعا دارم از جمیع
مطالعه کنندگان

بسم الله الرحمن الرحیم

راه نوردان طریق فقر و فنا و جرعه نوشان رحیق ثبات
و بقا آ فرزندان ارجمند رشادت پناه نظر علیشاه و حسین شاه
و سایر فرزندان را در سلوک فی سبیل الله که گاه گاهی از جرعه نوشان
صهبای فرح بخشی ذکر دادم و هم آغوشان حسینای دل آرای
فکر تمام برده از صنوف خطرات بیکران در همراه بخشم
تحقیق جمال حضور نگران باشند بعد از طی تعلقات صوری
و رفع تعلقات ضروری از مرایای ضمایر اخلاص مظاهر شان